

یونان : خروج از اروپا ؟

نوشته : آندروس پایپاتسوس

مترجم : سیاوش محمودی



مقدمه مترجم

بحران بدهی‌ها در اروپا به مرز سرنوشت‌سازی رسیده است. این بحران که هم‌زمان با بروز بحران اقتصادی در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ تمام بازارهای بین‌المللی را تحت الشعاع خود قرار داد و کلیه عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی را در نوردید، ابعادش در اروپا به اشکال ویژه‌ای نمایان شد. ورشکستگی مالی بسیاری از اقتصادهای کشورهای اروپایی که خود را به شکل بحران بدهی‌ها نمایان ساخت، بسیاری از مؤسسات مالی و برنامه ریزی اروپایی را واداشت تا با طرح‌های

پیش‌گیرانه، به نجات نظام بانکی در سطح اروپا و متعاقب آن نجات دولت‌های اروپایی اقدام کنند. در همین رابطه بحث‌های داغ و متفاوتی چه در میان نظریه‌پردازان نظام و چه نزد نظریه‌پردازان چپ در جریان است تا با نشان دادن عمق و ابعاد بحران، راه‌های برون رفت از آن را مورد بررسی قرار دهند.

کشور یونان، از جمله کشورهایی است که بیش و قبل از همه مورد اصابت ضربات ویران‌کننده این بحران قرار گرفته و تأثیرات مخرب آن را هنوز تجربه می‌کند. هر روز که می‌گذرد، ویران شدن اقتصاد داخلی و متعاقب آن نابودی زندگی میلیون‌ها انسان در این کشور به وضوح عیان می‌شود. از آن جایی که روند تحولات اقتصادی - سیاسی و اجتماعی در یونان نمونه بارز و روشنی از پی آمدهای گلوبالیزاسیون و بحران اقتصادی و به ویژه بحران بدهی‌ها در اروپا است، بررسی آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این روند بحرانی در یونان آینه تمام‌نمای تحولاتی است که متعاقب آن در ایتالیا، اسپانیا، پرتغال و... باید انتظارش را داشته باشیم.

هم زمان با سررسید زمان پرداخت دوره‌ای وام‌های یونان، و مذاکره برای بسته‌های جدید کمک مالی از سوی بانک‌های اروپایی به آن کشور، بحث‌ها بر سر شرایط اقتصادی یونان اوج می‌گیرد. نظریه‌هایی که اصولاً توسط مؤسسات بزرگ "افکار سازی" در کشورهای اروپایی به ویژه در آلمان و فرانسه بر سر چگونگی بازپرداخت بدهی‌ها و میزان سودهای کلان متمرکز شده است و عموماً هم زمان با انتقادات سطحی

به وزرای اقتصاد و دارایی این کشورها، نوک تیز حمله به یونان، به ویژه به "تبل‌های جنوب (یونانی)" و حزب نوپای چپ سیریزا^۱ را نشانه گرفته‌اند. در این مباحث کمتر موردی با بحث‌های ریشه‌ای و تاریخی درباره سیاست‌های حاکم بر جامعه اروپا مواجه می‌شویم. تمام این تلاش‌ها بر پیشبرد سیاست‌های ریاضت اقتصادی و فشار بر حقوق بگیران برای ثابت نگه داشتن و پایین آوردن هزینه نیروی کار برای رقابت با بازار کار ارزان در آسیا، آمریکای جنوبی و آفریقا و به تعاقب آن تأمین امنیت سود شرکت‌های بزرگ اروپایی است.

در عین حال گسترش بازار بورس برای سرمایه‌های نجومی‌ای که در بازارهای مالی اروپا متمرکز شده‌اند، اقتصادهای محلی و داخلی کشورهای اروپایی را تحت الشعاع خود قرار داده و هر برنامه اقتصادی دوره‌ای را دچار مشکلات فراوانی می‌کند. اگر در سال‌های دهه‌های پنجاه تا هشتاد قرن بیستم شرایط پرداخت وام از سوی مؤسسات بزرگ مالی مثل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و دیگر مؤسسات قدرتمند مالی مشروط به سرمایه‌گذاری در طرح‌های

1 - SYRISA - سیریزا: مخفف یونانی عبارت "ائتلاف چپ رادیکال" است، عنوان جبهه‌ای متشکل از تعدادی از تشکلات سیاسی چپ یونانی است که در سال ۲۰۰۴ تشکیل شد. سیریزا در سال ۲۰۱۵ دارای بیشترین کرسی‌های پارلمان یونان بوده و رهبر آن یعنی آلکسیس سیریزاس به نخست‌وزیری رسید.

این حزب ابتدا با شعار خروج از حوزه پولی یورو و پایان دادن به برنامه‌های ریاضت اقتصادی وارد میدان انتخابات شد و بر این اساس نیز در انتخابات پیروز شد. با این حال تنها هشت ماه پس از پیروزی در انتخابات و علیرغم ابراز مخالفت صریح مردم یونان با برنامه ریاضت اقتصادی در طی یک همه پرسی، معهدا سیریزاس در برابر فشارهای تحمیلی اتحادیه اروپا در رابطه با اجرای یک سلسله سیاست‌های اقتصاد ریاضتی کوتاه آمد و تفاهم نامه بدنامی را امضا کرد. این خط‌مشی سبب شکاف در سیریزا و جدایی بخشی از بدنه سیریزا از آن شد.

درازدت و برای ایجاد ساختارهای زیربنایی بود تا زمینه‌ساز رشد در دیگر حوزه‌های اقتصادی باشد، از دهه نود به این سو، سرمایه سوداگر (بورس بازی) بر بازگشت سریع و مطمئن سودهای حاصله از پرداخت وام متمرکز شده است. به همین منظور تصویب قوانین شدید مالیاتی بر نیروی کار، به حداقل رساندن خدمات و تأمینات اجتماعی، در یک کلام سیاست‌های اقتصادی ریاضتی بزرگ‌ترین، مهم‌ترین و مطمئن‌ترین راه برای رسیدن به اهداف سرمایه‌داران اروپایی بوده است.

یونان به واقع یکی از افراطی‌ترین نمونه‌ها در میان کشورهای اروپایی است که علاوه بر روند عمومی ادغام در بازار اروپایی، که می‌بایست سیاست‌های خود را با سیاست‌های حاکم بر بازار اروپایی هماهنگ می‌کرد، سیاست‌های ویرانگر داخلی و نیز فساد مالی حاکم بر آن، جامعه یونان را تا مرز سقوط پیش برد و شرایط فلاکت باری را برای کلیه اقشار زحمت کش و حقوق بگیر جامعه، به ویژه طبقه کارگر ایجاد کرد.

در مقاله‌ای زیر به قلم آندروس پاییاتسوس که در سال ۲۰۱۲ نوشته^۲، ضمن پرداختن به بحران بدهی‌ها در اروپا، با گذری بر روند تحولات در یونان در عین حال به بحث‌های رایج در محافل سیاسی هم

2- این متن نوشته آندروس پاییاتسوس در آوریل ۲۰۱۲ به زبان یونانی است. این ترجمه فارسی از روی ترجمه آلمانی آن انجام شده است. آندروس پاییاتسوس سردبیر نشریه مارکسیستی خکینیم (Xekinima) است نسخه آلمانی آن را در زیر می‌توان یافت:

<https://www.sozialismus.info/05/2012/griechenland-raus-aus-dem-euro>

می‌پردازد. اهمیت این مقاله و موضوعاتی که بدان‌ها پرداخته، و بحث‌های دقیق‌تر در این زمینه را می‌توان در لابلای نوشته‌های محدودی که مسائل یونان را نه از نگاه رسانه‌های رسمی و طبقه حاکم، بلکه پرداختن به معضلات جدی و ریشه‌ای یافت. علیرغم گذشت چندین سال از به قدرت رسیدن حزب سیریزا و شرایط جدیدی که سرمایه‌گذاران اروپایی بر جامعه یونان تحمیل کرده‌اند، نه تنها هیچ بهبودی در وضعیت زندگی میلیون‌ها یونانی ایجاد نشده است، بلکه روز به روز اسف‌بارتر هم می‌شود.

در عین حال من در این مقدمه سعی کرده‌ام، با ترجمه متن‌های کوتاهی از گزارشگران چپ اروپایی، شرایط جدید در یونان را به تصویر کشیده تا زمینه‌ای برای ورود به بحث "یونان، خروج از اروپا؟" - توسط پایپاتسوس، ایجاد کنم. شاید موضوع همه پرس‌و‌پرسی در انگلستان بر سر ماندن و یا خروج از اروپا، که پس از رأی خروج از اروپا توسط انگلیسی‌ها، باعث قدرت‌گیری احزاب راست ناسیونالیست شده است، می‌توانست موضوع این مقدمه قرار گیرد. چرا که زمزمه خروج یونان از اروپا به ویژه بعد از این همه پرس‌و‌پرسی شدیدتر شده است. اما محورهای اصلی که چه به لحاظ تاریخی و چه در آن مقطع زمانی که این مقاله بدان می‌پردازد، کماکان مسائل حل‌ناشده جامعه یونان است.

یکی از گزارشگران نشریه آلمانی نوی دویچلند که در جستجوی پیامدهای ناملموس‌تر بحران به یونان سفر می‌کند، برای گزارشی که از

این سفر تهیه می‌کند عنوان "غرولند پنهان یونان" برمی‌گزیند. او می‌نویسد:

«من از آلمانی‌های که دور میزشان به یونانی‌ها غر می‌زنند و می‌گویند "با آن همه میلیارد یورو" هایی که برایشان فرستادیم، باز هم این یونانی‌ها قی می‌زنند.»

«دقیقا یک سال پیش بود که سرمایه‌گذاران اروپایی همراه با اعمال محدودیت‌های شدید بر یونان، آن‌ها را وادار کردند تا شرایط سرمایه‌گذاران اروپایی را در رابطه با اعطای وام‌های جدید بپذیرند. نشست بروکسل برای بحران، دیواری در مقابل بهار یونان کشید. یک هفته قبل از این نشست، یونانی‌ها در یک همه‌پرسی به سیاست‌های سرمایه‌گذاران "نه" گفته بودند. بر طبق یک همه‌پرسی محبوبیت حزب چپ سیریزا از زمانی که در اوایل ۲۰۱۵، برای اولین در انتخابات برنده شد و یک دولت چپ‌گرا تشکیل داد، امروزه به پایین‌ترین میزان خود رسیده است.

در حال حاضر تنها ۲۱ درصد از یونانی‌ها حاضر هستند که رای‌شان را به نفع سیریزا به صندوق‌های رای بریزند. در حالی که در آخرین انتخابات در سپتامبر ۲۰۱۵ این رقم به ۳۵ درصد رسیده بود. در مرحله‌ای میزان رای سیریزا حتی تا ۵۰ درصد نیز افزایش یافت. از آن روزها دیگر خبری نیست. حزب

محافظه کار دموکراتیک نو بین ۳۰ تا ۳۵ درصد از رای‌های را می‌تواند از آن خود کند و بر احزاب دیگر پیشی بگیرد. بر طبق آخرین همه‌پرسی نه‌منشعبین چپ لایکا اندونیتا و نه کمونیست‌های KKE^۳ هیچ کدام نتوانستند به تعداد طرفدارانشان بیافزایند.

سپیریاس (نخست وزیر دولت چپ‌گرای یونان) به علت سیاست‌هایی که بعد از همه‌پرسی ژوئیه ۲۰۱۵ اتخاذ کرد، حتی در درون حزب‌اش هم توسط اعضاء مورد انتقاد شدید قرار گرفت. کم نبودند افرادی که در آلمان صحبت از خیانت را به میان می‌کشیدند. گروه اکتیویست اکوپای گوس در آتن طی یادداشتی، گروه‌های رادیکال و چپ دموکرات در آلمان و اروپا را نیز مسئول این وضعیت می‌دانند. آن‌ها می‌گویند "در مبارزه نه به سیاست‌های ریاضتی" چپ یونان ناتوان بود، آن‌ها خیلی کم کار کردند، ما خیلی کم کار کردیم. از آن زمان به بعد شکست سیریزا به حساب ما هم نوشته می‌شود»

آن همه‌پرسی دو نکته را به ما آموخت: اول این که غیر ممکن، امکان‌پذیر است "هو آینه بر ترس از تغییر و بر وحشت از شورش فائق آییم". و دوم این که "تازمانی که به هم اعتماد نداشته باشیم هیچ کس نمی‌تواند به تنهایی برنده شود". این‌ها مواضع بلوکوپای گوس آتن بود

که یک سال پیش‌تر، از رژیم یونان در مقابل سرمایه‌گذاران اروپایی و دولت فدرال آلمان حمایت کرده بود.

فعالان سیاسی روزهای پرگوش و خروش سال ۲۰۱۵ را به یاد می‌آورند که "نه" همه پرسى دست ردی بود بر سینه سیاست‌های آلمانی-اروپایی (مرکل و ولفگانگ شویبله).

این روزها، یک سال بعد از همه پرسى در یونان، در کنار دلایل و پیامدهای همه پرسى در انگلستان درباره خروج از اروپا، در نشست بروکسل بار دیگر بحث بحران یونان در دستور نشست قرار گرفته است. سیرپاس، رهبر حزب سیریزا نیز در این روزها با اشاره به همه پرسى در انگلستان به مسئله خروج از اروپا اشاره می‌کند. او در نشستی با حضور رهبران سیریزا می‌گوید، که «علت فزونی گرفتن ناامیدی نسبت به اروپا را باید در مسئولین در بروکسل و رهبران دولت‌های اروپایی جستجو کرد. در رابطه با بحران به جای بحث عمیق و پایه‌ای، کاریکاتوری ایدئولوژیک از "زبر و زدن‌های پر کار کشورهای شمال اروپا" در تقابل با "تنبل‌های جنوب" به موضوع مشاجره بدل شد.»

سیریزا دائماً بر این موضوعی تأکید داشت که "نه" در همه پرسى سال ۲۰۱۵ را نباید به معنای رأی نه برای خروج از حوزه "یورو" و یا اصولاً خروج از اتحادیه اروپا دانست. نتایج آخرین همه پرسى توسط موسسه نظر سنجی عمومی آکو این بوده است که در صورت برگزاری

یک همه پرسی جدید در رابطه با خروج یونان از اتحادیه اروپا، ۴۸ درصد از رأی دهندگان به ماندن در اتحادیه اروپا و تنها ۳۹ درصد به خروج از آن رای خواهند داد. اما مهمتر از همه آن که ۵۴ درصد از شرکت کنندگان در همه پرسی اصولاً با برگزاری یک همه پرسی برای خروج یونان از اتحادیه اروپا مخالف هستند.

در مطلب کوتاهی که کریستین گاملین در تاریخ ۶ مه ۲۰۱۶ در نشریه زود دویچه سایتونگ نوشت، می توان به خوبی نقش کلیدی آلمان در بحران مالی یونان و مشاجرات بین وزرای اقتصاد و دارایی کشورهای اروپایی از یک سو و صندوق بین المللی پول از سوی دیگر، را مشاهده کرد. او در مقاله اش با عنوان "یا این، یا آن" می نویسد:

«درست روز قبل از اجلاس ویژه طلبکاران بین المللی یونان که در دوشنبه بعد برگزار می شد، کریستین لاگارد رئیس صندوق بین المللی پول دو پیشنهاد اولتیماتومی به دولت آلمان می دهد. با این مضمون که طلبکاران به مذاکرات بی ثمر خود که حاوی ریاضت های اقتصادی باز هم بیشتری است خاتمه داده و به جای آن به توافقی دست یابند که کم کردن بدهکاری های دولت یونان در دستور کار قرار دهد، آن هم صرفاً با این هدف که دولت یونان تا قبل از ماه ژوئیه بتواند به مورد اجراء درآورد و از این طریق از ورشکستگی دولت یونان جلوگیری شود. در غیر این صورت صندوق بین المللی پول، علیرغم درخواست صریح

برلین، در اجرای برنامه دوره سوم پرداخت وام به یونان، با اتحادیه اروپا همراهی نخواهد کرد.»

لاگارد درخواست‌های خود را در شب پنجشنبه ۵ مه به اروپا ارائه می‌دهد. این نامه خطاب به ۱۹ وزیر مالی کشورهای اروپایی و عمدتاً دولت فدرال آلمان نوشته شده بود. لاگارد می‌نویسد:

«از نظر من زمان آن رسیده است که موضع خودمان را کاملاً روشن کنیم و به توضیح مسایل پایه‌ای پردازیم و این که چرا ما فکر می‌کنیم که مسایل مربوط به اقدامات ویژه، بازنگری بدهی‌ها و تأمین مالی آن باید هم زمان به بحث گذاشته شود.»

این نامه در روز جمعه به برلین می‌رسد، در یک روز تعطیلی بانکی، روزی که اکثر کارمندان و سیاستمدارانی که درگیر موضوع یونان هستند، قابل دسترسی نبودند. وزارت دارایی آلمان نخواست در مورد نامه‌ای که آن را "محرمانه" خواند، واکنش نشان دهد.

به استناد صندوق بین المللی پول، یونان توانسته بود یک پنجم شرایطی که به آن کشور تحمیل کرده بودند برآورده کند. این یک امر مسلم است که خواست‌های کریستین لاگارد، که خواهان مذاکره فوری و هم زمان در مورد اصلاحات، کاهش بدهی‌ها و تأمین مالی بود، از دستور جلسه خارج شد چرا که تمامی این نکات خارج از برنامه‌های دولت آلمان در رابطه با یونان بود. تا به حال برلین سه هدف را مصراً دنبال می‌کند: ضداصلاحات، وصول بدهی‌ها و تأمین مالی آن‌ها. ولفگانگ

شویبله وزیر دارای آلمان ماه‌ها است که تکرار می‌کند: «یونانی‌ها باید اول برنامه‌های ریاضت اقتصادی و اصلاحات را اجراء کنند و بعد از آن اگر لازم باشد درباره کاهش بدهی‌ها می‌توان به گفتگو نشست» او بارها تأکید کرده است که در رابطه با تقاضاهای آتن برای مذاکره بیشتر درباره بدهی‌ها هیچ ضرورتی نمی‌بیند.

هدف اصلی ترجمه این متن، پرداختن به بحثی است که نظرات بخشی از چپ در یونان را در خود مستتر دارد. برای این که به نکات اساسی و کلیدی‌ای می‌پردازد که جنبش کارگری و نیروهای چپ با آن دست به گریبانند. ترجمه این متن به هیچ وجه به منظور تبلیغ و یا دفاع از نظراتی نیست که در این مقاله بیان شده است، بلکه انتقال بحث‌ها و نظراتی است که به مسائل جامعه یونان می‌پردازد. با امید به این که در آینده نزدیک بتوان زوایای دیگری از بحث‌های مطرح در نیروهای چپ یونان را بازتاب داد.

مقدمه مترجم آلمانی

بحران اقتصادی‌ای که در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ در آمریکا آغاز شد، یونان را نیز در یک رکود عمیق اقتصادی فرو برد. دولت یونان که دیگر قادر به بازپرداخت بدهی‌های خود نبود در چارچوب ورشکستگی دولت می‌بایست دو بسته به اصطلاح نجات اقتصادی پیاده کند. رشد منفی اقتصادی در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ تا ۳/۱۱ درصد رسید

و در ۲۰۱۲ بر این کاهش میزان ۵/۴ تا ۸ درصد دیگر نیز افزوده خواهد شد.

بر اساس برنامه‌های دیکته شده تروئیکای اروپایی^۴، یک برنامه ریاضت اقتصادی رادیکال فقیرکننده مردم یونان طراحی شده است. بر اساس این طرح، این مسببین بحران سرمایه‌داری و عوامل این بدهی‌ها در حکومت و طبقه حاکم، یعنی بانک‌ها و شرکت‌های عظیم نیستند که باید جریمه این بحران را بپردازند، بلکه این توده‌ها، طبقه کارگر و مردم عادی هستند که می‌باید این غرامت را بپردازند. نتیجه این همه تنها یک فلاکت اجتماعی است. در سه سال گذشته درآمد حقوق بگیران عادی تا پنجاه درصد تنزل یافته، حداقل دستمزدها شدیداً کاهش پیدا کرده، شرکت‌هایی که تحت مالکیت دولت قرار داشتند، خصوصی شده و قراردادها بر سر میزان مزدها فسخ و حقوق کارکنان پرداخت نشد. خانواده‌ها دیگر نمی‌توانند شکم فرزندان شان را سیر کنند و برای نجات‌شان از گرسنگی مجبورند که آنان را به روستاهای ویژه نگهداری کودکان بفرستند. میزان خودکشی شدیداً افزایش یافته است. در آوریل ۲۰۱۲ دیمتری کریستولاس پیرمرد بازنشسته‌ای که دست به خودکشی زد، در بدرد نامه‌اش می‌نویسد: «از آن جایی که پیری زودرس به من اجازه یک واکنش پویا را نمی‌دهد، با این حال اگر یک یونانی دیگر کلاشینکف به دست می‌گرفت من پشت سر او قرار

4 - Troika - تروئیکا، به معنای چیزی که سه پایه و یا سه ضلع دارد. مجموعه سه نهاد اصلی و تصمیم گیرنده در سیاست‌گذاری‌های اتحادیه اروپایی را تروئیکای اروپایی می‌نامند که عبارتند از: کمیسیون اروپایی؛ بانک مرکزی اروپایی؛ و صندوق جهانی پول.

می‌گرفتم، هیچ چاره دیگری نمی‌بینیم به جز پایان دادن افتخارآمیز به زندگی خود، تا دیگر مجبور نباشم که برای ادامه زندگی سطل‌های آشغال را بکاوم».

انسان‌هایی هستند که عامدانه خود را به ویروس ایدز مبتلا می‌کنند، تا از این طریق از خدمات و تأمینات اجتماعی برخوردار شوند. فقر و بی‌خانمانی در خیابان‌های آتن گرسنگان را به مبارزه برای به دست آوردن غذا و مایحتاج زندگی از بقایای آن چه که ثروتمندان در زباله‌دان‌ها می‌ریزند، کشانده است. کلیسای ارتودوکس ۲۵۰ هزار نفر را روزانه با سوپ تغذیه می‌کند. یونان به سوی بریریت گام نهاده است.

اما با تمام این احوال، طبقه کارگر و جوانان یونانی مقاومت سختی را در پیش گرفته‌اند. شانزده اعتصاب عمومی در طی دو سال، جنبش "برآشفته‌گان" در تابستان ۲۰۱۱، تظاهرات‌های توده‌ای، اعتصابات، اشغال کارخانه‌ها و محل کار و موسساتی مثل وزارت بهداشت، و جنبش برای نپرداختن عوارض اتوبان‌ها و بلیط اتوبوس، نمونه‌هایی از این مقاومت هستند. یونان به یک جامعه شورشی بدل شده است. برای اولین بار بعد از سه دهه، شرایط انقلابی در یک کشور اروپایی در حال شکل‌گیری است.

به واقع در فوریه ۲۰۱۲ قدرت به خیابان منتقل شده بود. اگر یک جنبش کارگری مصمم با یک رهبری انقلابی و یک حزب توده‌ای وجود می‌داشت، می‌توانست حکومت را سرنگون کرده و قدرت

آلترناتیو را ایجاد کند. در همه پرس‌های آوریل ۲۰۱۲ سیریزا و حزب کمونیست یعنی دو حزب بزرگ چپ مشترکاً ۳۰ درصد آراء را به خود اختصاص داده بودند. افزون بر این ۱۵ درصد چپ‌های دموکرات منشعب از سیناسپیسیموس^۵ هم را می‌توان به آن اضافه کرد. یک اتحاد چپ که می‌توانست با در دست داشتن اکثریت در پارلمان راه را برای ایجاد یک دولت کارگری هموار سازد.

چپ در یونان پرسش‌های مهمی را در پیش روی خود دارد که باید به آن‌ها پاسخ دهد. آیا می‌تواند راهی برای خروج از بحران سرمایه‌داری نشان دهد؟ چه چیزی می‌باید در مرکز خواست‌ها و اهداف‌اش قرار گیرد؟ آیا در چارچوب نظام سرمایه‌داری چاره‌ای به جز سرنگونی آن و دگرگونی اوضاع وجود دارد؟ و در رابطه با اتحادیه اروپا و پول آن "یورو"، چپ چه نقشی می‌باید ایفا کند؟ به ویژه این که این پرسش آخر، در بحث‌های درون چپ یونان نقش محوری دارد.

با توجه به مطالبات برلین و بروکسل، به واقع یونان باید بخش قابل ملاحظه‌ای از استقلال ملی و مالی خود را از دست بدهد و عضویت‌اش در اتحاد پولی دست و پای یونان را در پوست گردو می‌کند و در عمل استقلال‌اش را می‌گیرد. این امر باعث آن شده است که در میان بخش بزرگی از چپ، که بر تعدادشان دائماً افزوده می‌شود، به امید حفظ استقلال ملی و امکانی برای کاهش ارزش ارز خارجی جهت تحرک

5-Synaspismós - یک تشکل سیاسی و ائتلافی از چپ و طرفداران محیط زیست، که یک یک حزب با سابقه ای است، در سال ۲۰۰۴ به ائتلاف سیریزا پیوست.

اقتصاد ملی، ایده خروج از حوزه "یورو" و بازگشت به سیاست پولی ملی یعنی "دراخما"^۶، گسترش یابد. طرفداران این دیدگاه بر این باورند که در نظام سرمایه‌داری مقابله با بحران تنها از طریق غلبه و بازی با دیگر پارامترهای سرمایه‌داری ممکن است.

در این نوشته، آندراس پایاتسوس به جزئیات این پرسش‌ها می‌پردازد. وی سردبیر روزنامه مارکسیستی خکینیم^۷ و سخنگوی اصلی حزبی با همان نام که یک سازمان سیاسی سوسیالیستی است و حزب دوقلو آلترناتیو سوسیالیستی (SAV)، بخش یونانی کمیته برای انترناسیونال کارگری است.

خکینیم نه مدافع خروج یونان از اتحادیه اروپا است و نه مخالف "یورو". این موضع‌اش نه به خاطر این است که از اتحادیه سرمایه‌داری اروپا پشتیبانی می‌کند و نه طرفدار ماندن یونان در حوزه پول واحد اتحاد اروپایی می‌باشد، بلکه کاملاً برعکس. موضع خکینیم بر این استوار است که اصولاً در چارچوب سرمایه‌داری هیچ راه نجاتی برای یونان وجود ندارد، خواه در درون اتحادیه اروپا و خواه در خارج از آن. بر اساس این استدلال پایه‌ای، این سازمان برنامه‌ای را ارائه می‌دهد که بر خواست‌های انتقالی‌ای استوار است تا از طریق آن‌ها راه را برای غلبه بر سرمایه‌داری هموار سازد: عدم بازپرداخت بدهی‌ها، دولتی کردن کل نظام بانکی و بخش‌های مهم صنعتی با کنترل و مدیریت

6 - Drachme - "دراخما"، واحد پول ملی یونان قبل از اتخاذ یورو.

7 - Xekinima - خکینیم، سازمان سوسیالیست بین‌المللی

دموکراتیک کارگری از اهم ملزومات درجهت بازسازی و فعال سازی اقتصاد و ایجاد یک حکومت کارگری. خکینما چاره معضلات را در ایجاد یک اتحاد دولت‌های سوسیالیستی اروپایی و با چشم انداز انترناسیونالیستی می‌بیند و تأکید دارد که برای خروج از بحران هیچ راه ملی‌ای وجود ندارد، خواه در چارچوب یک نظام سرمایه‌داری و خواه در چارچوب یک نظام سوسیالیستی در یک کشور منزوی و تک افتاده.

نویسنده در این نوشته کوشیده است که دیدگاه فوق را توضیح داده و تدقیق کند. او به بحث‌های محوری و در حال حاضر رایج در میان چپ و جنبش کارگری یونان می‌پردازد. این بحث‌ها مسائل بسیار مفیدی در بردارند که برای چپ‌ها در کشورهای دیگر نیز آموزنده است از جمله در آلمان، کشوری که در آن مردم روز به روز به "یورو" بیشتر به دیده تردید می‌نگرند و نیروهای راست پوپولیست هم بازگشت به دوپچه مارک را طرح می‌کنند.

آوریل ۲۰۱۲، ساشا استانبسیچ

مدخلی بر چاپ دوم ترجمه آلمانی

اولین موضوعی که در این نوشته به چشم می‌خورد، عنوان آن است، "بین "یورو" / "دراخما" و انقلاب/چپ‌ها چه رابطه‌ای می‌تواند وجود داشته باشد؟" این عنوان چندان بی‌ربط هم نیست. زمانی که بحث‌ها و

اختلاف نظرهای درون چپ دنبال شود، این رابطه هم روشن خواهد شد.

آن چیزی که در وهله اول باید به آن توجه شود، بازگشت علنی و روشن به "انقلاب" است. امری که دو سال پیش خیلی دور و رمانتیک به نظر می‌رسید، ناگهان نه تنها موضوع روز می‌شود بلکه یک امر خیلی طبیعی هم به نظر می‌رسد که در کوچه و خیابان و به طور گسترده در موردش به بحث می‌پردازند. در این رابطه دو عامل نقش مهمی داشتند. عامل اول انقلابات عربی بودند که در اوایل ۲۰۱۱ از تونس آغاز شد و به سرعت باد به سایر کشورهای عربی سرایت کرد. عامل دوم بحران اقتصادی جهانی بود که انفجار آن از بنگاه‌ها و بازار مسکن در آمریکای شمالی در سال ۲۰۰۷ شروع شد و هنوز هم ادامه دارد. این بحران به سرعت نظام بانکی را در بر گرفت و امروز شکل بحران بدهی‌ها را به خود گرفته و کلیه کشورهای اروپایی را فرا گرفته است.

این بحران بانکی که هنوز هم به پایان نرسیده است، شرایط انفجاری‌ای در یک سلسله از کشورها ایجاد کرد، و به واقع ریشه اصلی انقلابات عربی نیز بود. در عین حال علت اصلی جنبش "برآشفنگان" که با اشغال میادین مراکز شهرهای بزرگ خود را نشان داد نیز بود، جنبش‌هایی که تونس و مصر سرمشق‌اشان بودند و به سرتاسر دنیا گسترش یافتند. همین بحران بانکی هم چنین مسبب اصلی شرایط فلاکت بار و انفجاری است که امروز کشورهای اروپایی را در بر گرفته، به ویژه در یونان یک موقعیت متناقض و انفجاری‌ای را ایجاد کرده است.

رویدادهایی که یونان در طی دو سال گذشته تجربه کرد، حامل خصلت‌های انقلابی بوده‌اند. رویدادهایی که نه فقط در محافل محدود انقلابیون، بلکه در سطح کل جامعه در باره‌اشان به بحث پرداخته می‌شود. این واقعیت که فردی مثل آلکا پاپاریگا، رهبر حزب کمونیست یونان در ۲۰ اکتبر ۲۰۱۱ می‌گوید که در یونان «شرایط انقلابی فراهم نیست» خود به بهترین وجهی مبین آن است که پیشروی به این جهت بنقد شروع شده است. ما در یک دوران نوینی به سر می‌بریم که آبستن رویدادهای انقلابی است. پرداختن به این موضوع برای جامعه، برای چپ و برای بحث‌های خود ما در طی سال‌های آتی فوق‌العاده مهم است.

حال ببینیم ربط بین این اوضاع و "یورو" / "دراخما" چیست؟ این که چپ موضوع خروج از بحران را صرفاً به مسأله واحد پول ربط می‌دهد، به معنای این است که آنان مسأله عبور از سد "یورو" به "دراخما" را بدون این که به مسأله سرنگونی جامعه سرمایه‌داری پیوند بزنند، طرح می‌کنند. آنان با این کار مرتکب اشتباه فاجعه‌انگیزی می‌شوند که هم چپ و هم کل جامعه مجبور می‌شود بابت آن بهای گزافی را بپردازد.

هرآینه چپ امر سرنگونی نظام سرمایه‌داری را در دستور کار خود قرار دهد، در نظر توده‌ها این به منزله آن خواهد بود که از دیدگاه چپ ملزومات سوسیالیستی، کارگری و انقلاب توده‌ای تنها راه نجات جامعه یونان از تنگنانهایی است که در آن گرفتار شده است. در چنین حالت، برای چپ دیگر هیچ دلیل موجهی برای پرداختن به پول وجود نخواهد

داشت؟ این بحث به چه معنا می‌تواند باشد؟ آیا به پیشرفت جنبش کمک خواهد کرد و یا آن که آن را دچار اغتشاش خواهد کرد؟ پاسخ به آن همه چیز می‌تواند باشد به جز "سیاه یا سفید".

مدخلی بر چاپ اول ترجمه آلمانی

این که خروج یونان از حوزه "یورو" و یا از اتحادیه اروپا تا چه حد پاسخی می‌تواند باشد به بحران اقتصادی یونان و به تهاجم به جنبش کارگری و همه مردم، پرسشی است که روز به روز توجه تعداد بیشتری را به خود معطوف می‌دارد. این نوشته می‌خواهد به این موضوعات بپردازد.

آیا چپ باید این نکته مزبور را به عنوان یک خواست در برنامه خود بگنجد و برایش ارزش ویژه‌ای قائل شود؟ آیا خروج از اتحادیه اروپا و حوزه پولی "یورو" اجتناب ناپذیر است؟ چپ اگر چنین موضعی را اتخاذ کند چه پیآمدهایی خواهد داشت؟ از تجربه آرژانتین که در یونان بحث‌های زیادی درباره‌اش صورت می‌گیرد، چه درس‌هایی را باید بیاموزیم؟ آن حکومتی که خواهان‌اش هستیم و چپ باید برایش مبارزه کند، از چه نوعی است؟ آیا راه چاره در سرنگونی تمام و کامل نظام سرمایه‌داری و جهت‌گیری به سوی یک حکومت کارگری و شرایط سوسیالیستی است، یا رفتن به سوی ایجاد یک "جبهه خلق"، یا یک حکومت "مترقی" در چارچوب سرمایه‌داری کافی است؟ و آیا مباحثات تئوریک بر سر یک "جبهه آزادیبخش ملی" از نوع

EAM^۸، که در این اواخر خیلی درباره‌اش گفته می‌شود، ربطی به پرسش‌های ما دارد؟

طیف چپ بسیار رنگارنگ است و پاسخ‌اشان به این پرسش‌ها هم یک‌سان نیستند. مطمئناً به دلیل عمیق‌تر شدن بحران چه در یونان و چه در دیگر کشورهای اروپایی، وزنه دیدگاه خروج از حوزه "یورو" هم سنگین‌تر خواهد شد. در این نوشته ما سعی نمی‌کنیم که پاسخ تنها یک گرایش در درون چپ را ارائه دهیم. بخش‌هایی از چپ هستند که خروج از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا را به ملزومات اجتماعی و سیاسی سرنگونی پیوند می‌زنند. بخش دیگری از چپ نیز در اساس خودشان را به این محدود می‌کنند که در بدو امر خروج از "یورو" و اتحادیه اروپا را به پیش ببرند و در ادامه ببینند که چه پیش خواهد آمد. برای یک بخش مهم از چپ که طرفدار خروج از اتحادیه اروپا است، این موضع به عنوان یک اصل غیرقابل بحث و خدشه ناپذیر درآمده است و هر کس که آن را نپذیرد در زمره چپ‌های "اصلاح طلب" تلقی می‌شود، و به آنان به مثابه جریان‌اتی نگاه می‌کنند که نقش برگ درخت انجیر را برای نظام سرمایه‌داری داشته و هیچ همکاری مشترکی با آنان را مجاز نمی‌بینند. در این مقاله ما قصد پرداختن به این

8 - EAM - جبهه آزادی بخش ملی، مهم‌ترین جنبش مقاومت در یونان در دوران اشغال

یونان توسط نازی‌ها در طی جنگ جهانی دوم. علاوه بر کمونیست‌ها سایر مبارزان جمهوری خواه و ضد فاشیسم آن را تشکیل می‌دادند ولیکن نیروی اصلی پشت آن حزب کمونیست یونان بود. این جبهه به جنبش عظیم اجتماعی تبدیل شد که در مناطق آزاد شده حکومت خود را مسفر کرد

مخالفت‌ها، موافقت‌ها و اختلافات درون چپ را نداریم. ما می‌خواهیم به این نکته بپردازیم که چپ برای پیشبرد اهدافش باید اصولاً مسأله خروج از اتحادیه اروپا و از حوزه "یورو" را در موضوع مرکزی و برنامه‌های‌اش قرار دهد و یا نه؟

در صورت برگزاری یک همه پرسی، پاسخ ما "نه" خواهد بود!

در پی شکست مفتضحانه طرح ارجاع به همه پرسی توسط جورجیو پاپاندرئو در روز پنجشنبه ۳۱ اکتبر ۲۰۱۲ و با تهدید وحشیانه مرکل و سرکوزی، که حمایت دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپایی را داشتند، بحث درباره "یورو" و خروج از آن و بازگشت به "دراخما" ابعاد تازه‌ای به خود گرفت.

خواست همه پرسی در رابطه با پیمان‌های اتحادیه اروپا بارها از سوی بسیاری از احزاب چپ اروپا مطرح شد و همواره این نمایندگان طبقات حاکم بودند که مخالف سرسخت برگزاری هر نوع همه پرسی بودند، چرا که به شدت از نتایج همه پرسی وحشت دارند. بر طبق طرح پاپاندرئو در اکثر قریب به اتفاق موارد، قراردادها و طرح‌های قانونی که به "یورو" مربوط می‌شدند، صرفاً از طریق پارلمان‌ها می‌بایست بسته می‌شد. پاپاندرئو در رابطه با پیمان جدید اعتبار بانکی که در نشست سران اروپا در روزهای ۲۶ و ۲۷ اکتبر ۲۰۱۱ توسط کنفرانس سران اروپایی تصویب شد، اتحادیه اروپا را به ارجاع به یک همه پرسی تهدید می‌کند. اگر نتیجه این همه پرسی منفی می‌بود، روند فروپاشی

اتحادیه اروپا، که بدون همه پرسى هم به سوى فروپاشى مى‌رفت، به شكل فوق‌العاده سرعت مى‌گرفت. در اين نوشته امكان توضيح آن كه اين روند چرا و چگونه اتفاق خواهد افتاد، را نداريم. خلاصه آن كه اعلام خبر برگزارى فراندوم توسط پاپاندرئو يك ناآرامى در سطح دنيای سرمايه بوجود آورد، و موجب سقوط بورس در تمام كشورها شد. مركل و سرکوزى گوش پاپاندرئو را كشيده تا او را وادار به عقب نشيني كنند.

اما اين پرسش كمالكان بى‌پاسخ باقى ماند و نشان داد كه امر همه پرسى احتمالى در مورد باقى ماندن و يا خارج شدن يونان از حوزه "يورو" و از اتحاديه اروپا، تنها در سطح تئورى مطرح نيست بلكه تحت شرايط ويژه‌اى مى‌تواند به واقعيت بدل شود. اگر چنين شرايطى پيش آيد چه چه رويكردى بايد داشته باشد؟ در رابطه با اين مسأله خكينىما داراى موضعى روشن بود و يك روز بعد از اعلام خبر برگزارى همه پرسى آن را طرح كرد. در يك مقاله توضيحي با عنوان "نه! صريح و با صداى بلند! سرنگون باد حكومت، تروئيكبا بايد اخراج گردد!"، به تفسير مستدل مى‌سازد كه در صورت برگزارى فراندوم در مورد "يورو"، پيشهاد چپ‌ها به مردم دادن رأى منفي به آن بايد باشد.

دلایل برای این "نه"

چنين موضعى بر چه اساسى استوار است؟ طرح برگزارى همه پرسى توسط پاپاندرئو، نه بدین خاطر بود كه او يك فرد دموكرات حساسى

است، بلکه از آن جایی که سیاست‌های‌اش که از اوایل سال ۲۰۱۰ واکنش‌های خشمگین و مبارزه‌جویانه جنبش کارگری را موجب شده بود، در یک بن بست سیاسی و از سر ناامیدی، ناچار می‌شود که نجات سیاسی‌اش را در قمار برگزاری یک همه پرسی شرط بندی کند. حکومت او در آستانه از هم پاشی بود. جامعه در مقابل او صف آرائی کرده بود. حزبش به دلیل اختلافات درونی در حال فروپاشی بود. در واقع دولت پاپاندرئو مجبور شد که از پیشنهاد همه پرسی استقبال کند و به آن گردن نهد. یک بخش از رهبران حزب به این واقعیت پی‌برده بودند و تصمیم گرفتند تا از طریق برگزاری این همه پرسی به ظاهر دست دوستی به سوی مخالفان خود و مردم یونان دراز کنند. از این طریق آن‌ها سعی کردند تا دوباره ابتکار عمل را به دست گیرند. پاپاندرئو می‌خواست جامعه و مخالفین سیاسی خود را زیر فشار قرار دهد، چرا که رأی منفی در فراندوم دو مفهوم را در بر می‌داشت.

اول و مهم‌تر آن که رأی منفی به معنای قطع پرداخت اقساط وام‌های تروئیکا به یونان می‌بود. اتحادیه اروپا دیگر نه ۸ میلیارد "یورو"، ششمین قسط از اولین قراردادش را به یونان می‌پرداخت و نه ۱۳۰ میلیارد "یورو" از دومین موافقت‌نامه اعتباری جدید را. دوم این که اجرای نکته قبلی خود به خود به مفهوم خروج یونان از "یورو" می‌بود. چرا که به محض این که اتحادیه اروپا پرداخت وام را قطع می‌کرد، دولت یونان مجبور می‌شود که پول چاپ کند و تنها پولی که می‌توانست چاپ کند، "دراخما" می‌توانست باشد. افزون آن که بعد از

اعلام موافقت پاپاندرئو با برگزاری همه پرسی، مرکل و سرکوزی بلافاصله با صراحت بیان کردند که در صورت برگزاری همه پرسی، موضوع ماندن و یا بیرون رفتن یونان از "یورو" طرح خواهد شد.

پاپاندرئو سعی کرد از طریق همه پرسی مردم یونان را در مقابل یک شرایط دشوار تحت فشار قرار دهد. به این مفهوم که: "ای مردم به قرارداد وام‌های جدید و سیاست‌های ریاضتی من رأی می‌دهید - که مجوزی خواهد بود برای سرکوب جنبش کارگری، که رسماً تا ده سال دیگر ادامه خواهد داشت - و در غیر این صورت یونان در خارج از اتحادیه اروپا قرار خواهد گرفت، و اتحادیه اروپا دیگر به ما وام جدید نخواهد داد و ما هم نخواهیم توانست حقوق‌ها و حق بازنشستگی را پرداخت کنیم." همه پرسی بر سر پاسخ به این پرسش متمرکز شد: «یا با رأی مثبت به نفع باقی ماندن در اتحادیه اروپا رأی دهید که جاده صاف کن یک زندگی بهتر خواهد بود، و یا با رأی منفی از آن خارج خواهیم شد.»

اگر طبقه حاکم تصمیم دارد که با "خنجر"ی به نام "یورو" بر پشت جنبش کارگری ضربه مهلکی وارد آورد، پس چاره دیگری جز "نه به "یورو" باقی نخواهد ماند. "نه" به همه پرسی توسط جنبش توده‌ای در واقعیت تنها شکل "نه به خنجر" و "نه به جاده صاف کن" گفتن بود! اگر جنبش توده‌ای با "آری" پاسخ می‌داد، جنبش ضربه سختی می‌خورد و توانایی‌اش برای مقاومت‌های آتی به شدت تضعیف می‌شد، چرا که

توده‌ها با رای " آری" اشان به سیاست‌های نابودی سطح زندگی و نیز به سلب حقوق خود رأی می‌دادند.

اگر به نظرسنجی نگاهی بیاندازیم، در می‌یابیم که اکثر مردم یونان "یورو" را به "دراخما" ترجیح می‌دهند. این پدیده را در جای دیگری توضیح خواهیم داد. اما در شرایطی که طبقه حاکم مردم یونان را با منگنه "یا زندگی‌ات، یا "یورو" " تحت فشار قرار داده است. وقتی که طبقه کارگر به "یورو" "نه" می‌گوید، چپ باید با تمام قوا و مبارزه‌جویانه در کنار آن‌ها قرار گیرد. در شرایط دیگری شاید این مسأله برای توده‌ها به این سادگی قابل هضم نباشد، اما با توجه به شرایطی که در آن قرار داریم، یک کارزار ملموس از جانب چپ می‌تواند توازن قوا را به شکل مثبتی تغییر دهد. در صورت برگزاری یک همه پرسی، می‌توان توده‌ها و چپ‌ها را به یک مبارزه برای «نه به "یورو" و نه به اتحادیه اروپا» فراخواند. اتخاذ یک چنین موضعی توضیح همه جانبه اوضاع و احوال کنونی را می‌طلبد که از الزامات و حدود این نوشته فراتر می‌رود.

در این جا لازم است که بر یک نکته مهم تأکید کنیم: در یک شرایط ویژه، اگر یک موضع‌گیری عملی سیاسی‌ای نظیر مورد فوق، یعنی یک همه پرسی، در پیش روی ما قرار گیرد، چپ باید یک موضع مبارزه جویانه‌ای برای خروج از "یورو" و اتحادیه اروپا اتخاذ کند. اما این موضع‌گیری به هیچ وجه نباید به مفهوم ایجاد توهم نسبت به "دراخما" و پشتیبانی از آن باشد! هرآینه در پی همه پرسی "نه" رأی آورد، نباید

چنین برداشت شود که بازگشت به "دراخما" از اهداف چپ بوده است. برای این که اتخاذ این موضع توسط چپ تنها و تنها با توجه شرایط مشخص کنونی است و نه یکی از نکات برنامه‌ای آن. یعنی خروج از "یورو" و یا از اتحادیه اروپا به تنهایی به هیچ وجه نباید به منزله راه حل مشکل کارگران فهمیده شود. بگذارید مسائل را به ترتیب مورد بررسی قرار دهیم، با نمونه‌ای شروع کنیم که در روزهای اخیر حول آن بحث‌های زیادی درگرفته است.

نمونه آرژانتین

آرژانتین نمونه است که بسیاری از چپ‌ها می‌خواهند از آن تقلید کنند، اما برای حکومت نمونه‌ای است وحشت آفرین. در دسامبر ۲۰۰۱ در جریان تظاهرات توده‌ها، دلارائو رئیس جمهور آرژانتین، که به چشم کارگران و جوانان کشور نماد فلاکت کشور بود، توسط هلی کوپتر از کاخ ریاست جمهوری فرار می‌کند. اما در یونان در عوض پانگالوس یکی از وزرای پازوک که دچار خودکندگی شده بود، در اوائل سال ۲۰۱۱ تهدید می‌کند که اگر در یونان شرایطی مشابه آرژانتین پدید آید، او تانک‌ها را به خیابان‌ها خواهد فرستاد (احتمالاً برای حفاظت از سپرده‌های بانکی "مردم"!)). وقتی که به بررسی این تحولات می‌پردازیم با دو دیدگاه کاملاً آشکار و متفاوتی مواجه می‌شویم.

آرژانتین در سال ۲۰۰۲، تحت فشار یک جنبش که از خصلت‌های انقلابی برخوردار بود، تصمیم گرفت که از پرداخت بدهی‌های دولتی

سرباز زند تا از سقوط ارزش پول کشور "پزو" جلوگیری کند، (از طریق تثبیت سریع ارزش پزو و هم ارزی اش با دلار). بدهی های دولت آرژانتین بالغ بر ۱۰۰ میلیارد "یورو" می شد (یعنی چیزی معادل ۲۷ تا ۲۸ درصد از بدهی های امروز یونان). صندوق بین المللی پول در سال ۱۹۹۹ برای نجات دولت آرژانتین از ورشکستگی مداخله کرده بود و حکومت را وادار کرد تا حقوق کارمندان دولت را بیست درصد کاهش دهد. در پی این اقدامات میزان بیکاری به بالاترین حدش رسید و کشور در یک بحران اقتصادی عمیق فرو رفت. در دسامبر ۲۰۰۱ دولت تصمیم می گیرد محدودیت هایی برای برداشت پول توسط مردم از بانک ها ایجاد کند. در واقع حق مردم در برداشت پول خودشان از بانک ها را از آن ها سلب می کند. مردم آرژانتین در اعتراض به این تصمیم وحشیانه، از دسامبر ۲۰۰۱ تا فوریه ۲۰۰۲ در طی کم تر از چند هفته پنج حکومت را سرنگون کردند و بانک جهانی را نیز روانه جهنم کردند.

پی آمد این در افتادن چه بود؟ به هیچ وجه آنقدرها هم آن تصویر فاجعه انگیزی که ونیسولوس و پانگالوس وزرای پازوک می خواهند به ما حقنه کنند، نبود. در فاصله سال های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۸ اقتصاد آرژانتین ۶۵ درصد رشد داشت. این یک رشد تولید ناخالص ملی بسیار شگفت انگیز بود، حتی در سال ۲۰۱۱ این رشد به هشت درصد رسید. حال مقایسه کنید وضعیت آرژانتین را با سقوط اقتصادی ای که ما امروز در یونان تجربه می کنیم، و یا با آن چه که در سال های آتی در

انتظارمان است! به استناد بخش دوم توافق نامه ۲۶ و ۲۷ اکتبر ۲۰۱۱ یونان رسماً باید سیاست ریاضت اقتصادی را سریعاً به مرحله اجرا در آورد، سیاست‌هایی که تا سال ۲۰۲۰ به درازا خواهد شد. با چه هدفی؟ با این هدف که دولت یونان میزان بدهی‌های خود را به سطح ۱۲۰ درصد تولید ناخالص ملی کاهش دهد. اما مگر بدهی‌ها در سال ۲۰۰۹ همین میزان نبود! یعنی به میزان همان سالی که ضربه بدهی‌هایش موجب سقوط کشور به ورطه بحران کنونی شد.

در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد راهی که آرژانتین در پیش گرفت، پاسخ مناسبی برای بحران کنونی یونان باشد. خوب ببینیم آرژانتین چه روشی در پیش گرفت. مرسدس مارکو دل پونت، رئیس بانک مرکزی آرژانتین که خود از نمایندگان طبقه حاکم است و مطمئناً هیچ دلبستگی با ایده تئوری انقلابی مارکسیستی ندارد، با زبان خود اقرار می‌کند و می‌گوید:

«ایده سنتی و رسمی تفکر اقتصادی شکست خورد. کاری که ما در آرژانتین انجام دادیم دقیقاً برخلاف سیاست اقتصادی رسمی برای ایجاد ثبات اقتصادی بود، و پی آمدهای بسیار خوب آن خود را به اثبات رساندند.»

پاول کروگمان اقتصاددان سرشناس در سطح بین‌المللی و برنده جایزه نوبل، تأکید می‌کند که:

«اتخاذ یک "سیاست درست"، آرژانتین را در اواخر سال‌های دهه ۱۹۹۰ از اقتصاد ویران و پوسیده خارج ساخت و آن هم در شرایطی که عدم بازپرداخت بدهی‌ها باعث انقباض ناگهانی اقتصاد شده بود، اما در طی زمان کوتاه و با سرعت اوضاع اقتصادی برای مدتی بس طولانی بهبود یافت. مطمئناً نمونه آرژانتین نشان داد که یک ورشکستگی می‌تواند یک ایده خوبی هم باشد.»

اگر در یونان از همین زاویه مسأله را مورد بررسی قرار دهیم، به نظر می‌رسد که موضوع بسیار ساده است: در نگاه اول به نظر می‌رسد که سیاست عدم پرداخت بدهی‌ها (بعد از ورشکستگی "بازار") و خروج از حوزه "یورو"، کمک زیادی برای غلبه بر بحران می‌تواند باشد. یا شاید هم نه؟

آرژانتین - خوانش دوم

اگر وجود یک پول ملی و کاهش ارزش‌اش، چاره‌ای برای مشکلات اقتصادی است، پس چرا دنیا در به در به دنبال چاره‌ای برای حل مشکلات اقتصادی خود می‌گردد؟ به غیر از اروپا هیچ قاره دیگری وجود ندارد که از یک پول مشترک برخوردار باشد. آیا تمام کشورهایی که پول خودشان را دارند، آن را چاره‌ای برای بحران اقتصادی یافته‌اند؟ به عنوان مثال به اقتصاد آمریکا نگاهی بیاندازیم. آمریکا یک کشور تهیدست جهان سومی نیست، بلکه از پیشرفته‌ترین

اقتصاد و مدرن‌ترین سطح تکنولوژی و قوی‌ترین واحد پولی برخوردار است. این بحرانی که امروزه هنوز هم جهان با آن درگیر است، مگر در اوائل ۲۰۰۷ با فروپاشی نظام بانکی و بازار مسکن در ایالات متحده امریکا آغاز نشد. در حال حاضر در این کشور بیش از ۴۶ میلیون نفر در زیر خط فقر زندگی می‌کنند. در عین حال این کشور بزرگترین کشور مقروض در دوران صلح تا به امروز می‌باشد. این کشور بحران اقتصادی دیگری را در پیش دارد. شاید لازم باشد از نمونه ژاپن نام ببریم که اقتصادش بیش از دو دهه در رکود کامل به سر می‌برد؟

حال پس از این بررسی اجمالی در مورد محدودیت‌های "پول ملی" در رابطه با قدرتمندترین اقتصادها در روی کره زمین، نگاهی به خودمان بیاندازیم. در انتهای دیگر طیف اقتصادی یعنی در کشورهای تهیدست اوضاع از چه قرار است؟ تمام کشورهای آفریقایی دارای پول ملی هستند، اما تقریباً همه جا گرسنگی حاکم است. هندوستان هم پول ملی دارد و هم از منابع وسیعی نیز برخوردار است، اما کشوری است که بیشترین تهیدست را دارد. فهرست کشورهای مشابه هند بسیار طولانی است و ما قصد نداریم با نام بردن یکایک آن‌ها خوانندگان را خسته کنیم. ما فقط می‌خواهیم تأکید کنیم که در سرتاسر کره زمین سه میلیارد تهیدست (انسان‌هایی که با کمتر از یک و نیم "یورو" در روز زندگی‌شان را می‌گذرانند) و یک میلیارد انسان گرسنه وجود دارد (انسان‌هایی که تنها در آمدشان ۷۵ سنت در روز است). همه این فقرا در کشورهایی زندگی می‌کنند که پول ملی خودشان را دارند. بدیهی

است که تحت شرایط ویژه‌ای واحد پول ملی می‌تواند اثرات مثبت اقتصادی با خود به همراه داشته باشد. اما در اکثر قریب به اتفاق موارد هیچ مشکل واقعی‌ای را حل نخواهد کرد. پول ملی هیچ کشوری را که در مواجهه با فاجعه‌هایی که بحران سرمایه‌داری عاملش است، نجات نخواهد داد.

به علاوه نباید این نکته را فراموش کنیم که مردم یونان از ورود یونان به اتحادیه اروپا حمایت کرده بودند. آن هم به این خاطر که دوران "دراخما"، دوران بحران، بی‌ثباتی اقتصادی و بالا بودن نرخ تورم اقتصادی بود. حتی امروزه و علیرغم خشم عمومی مردم یونان از حکومت و از تروئیکا، دقیقاً به دلایل فوق تنها تعداد اندکی هستند که از بازگشت به "دراخما" حمایت می‌کنند. البته نحوه برخورد این دسته از یونانی‌ها نه خیلی آگاهانه است و نه مطمئناً از پایه علمی‌ای برخوردار است. نگرشی از روی غریزه، و در واقع علتش نیز به تجربه منفی آنان از دوران "دراخما" باز می‌گردد.

همان طوری که پاول کروگمان می‌گوید، قبل از بهبود اقتصادی در آرژانتین، اقتصاد کشور آب رفته و لاغر شده بود. ارزش پزو در مقابل دلار بسیار پایین آمده بود و در طی یک سال ۷۰ درصد از ارزش خود را از دست داده بود. سرمایه‌ها "نابود" شده بودند. کشور با یک بحران قدرتمند اقتصادی درگیر بوده و تنها در سال ۲۰۰۲ با رشد منفی ۱۲ درصدی مواجه شد (مقایسه کنید با آن ۱۴ درصد کاهش تولید ناخالص ملی در یونان در طی سال‌های بحرانی یعنی سه سال ۲۰۰۹

تا ۲۰۱۱) و میزان بیکاری رسماً به ۲۵ درصد رسید. در اکتبر ۲۰۰۲ تعداد آرژانتینی‌هایی که زیر خط فقر زندگی می‌کردند به ۵۷/۵ درصد رسید و هم زمان ۵/۲۷ درصد در مرز گرسنگی به سر می‌بردند. در طی دوازده ماه تعداد تهیدستان و گرسنگان دو برابر شد، در حالی که در اکتبر ۲۰۰۱ خط فقر و گرسنگی به ترتیب ۵/۳۸ و ۶/۱۳ درصد بودند.

بعد از آن که در آرژانتین بحران اقتصادی به اوج خود رسید، بازگشت به آرامش در اقتصاد آغاز شد. کاهش ارزش پول، صادرات را قابل رقابت کرد (تولید کالاها به قیمتی ارزاتر از کالاهای مشابه در بازار جهانی). آرژانتین توانست به برکت صادرات خود، به رشد اقتصادی دست یابد. اما تقریباً به چهار سال نیاز داشت، یعنی تا تابستان ۲۰۰۵، تا تعداد تهیدستان و گرسنگان به میزان دوران ماقبل بحران کاهش یابد.

اما این موضوع صرفاً به رشد اقتصادی مرتبط است. آیا این رشد با توجه به بهای سنگینی که در ابتدا برایش پرداخته شد، ارزش‌اش را داشت؟ پاسخ باز هم یک "آری" ساده نمی‌تواند باشد. عوامل تسکین بحران اقتصادی در آرژانتین در هیچ موردی با اقتصادهای کشورهای دیگری که به شرایط مشابهی دچار شدند، قابل مقایسه نیست. و این نکته در رابطه با موقعیت کنونی یونان نیز صدق می‌کند. اصولاً در زمان بحران آرژانتین اقتصاد جهانی در وضعیت بسیار بهتری قرار داشت. در فاصله سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷ اقتصاد جهانی از نرخ رشد اقتصادی بالایی برخوردار بود. در سال ۲۰۰۸ بود که اقتصاد جهانی با بحران

مواجه شد. آرژانتین در شرایط جهانی بسیار مناسبی دست به کاهش ارزش پول خود زد و این شرایط مناسب تا بعد از سال ۲۰۰۷ نیز کماکان برایش فراهم بود، افزون بر آن که دو کشور چین و برزیل مهم‌ترین کشورهای بودند که آرژانتین به آن‌ها کالا صادر می‌کرد. این کشورها از رشد اقتصادی بالایی برخوردار بودند و در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ لوکوموتیو اقتصاد جهانی بودند و تا به امروز نیز باقی مانده‌اند. این در شرایطی بود که آمریکا و اروپا در یک رکود اقتصادی به سر می‌بردند، امروزه هم در بحران بدهی‌ها گرفتارند و با چشم انداز دومین رکود اقتصادی نیز مواجه‌اند.

چنین موقعیت مناسبی نمی‌توانست تا ابد برای آرژانتین دوام داشته باشد. قبل از هر چیز به این دلیل که آرژانتین اصولاً یک کشور صنعتی نیست، و دو سوم صادرات آن را محصولات کشاورزی و مواد طبیعی از جمله نفت تشکیل می‌دهند. خوش اقبالی آرژانتین هم در همین نکته بود، چرا که از سال ۲۰۰۸ هنگامی که بازار بورس به علت بحران جهانی فرو ریخت، دلان بورس (که سرمایه‌گذار نامیده می‌شوند) به سمت بورس بازی در بخش کشاورزی و احتکار مواد خام روی آوردند، و این امر موجب آن شد که قیمت این مواد در بازار جهانی به بالاترین حد خود برسد. این وضعیت، هم‌چون داروی مسکنی بود برای تسکین دردهای اقتصاد بیمار آرژانتین، اما این دارو "تاریخ انقضای مصرف" هم داشت که همان تاریخ بازگشت رکود اقتصادی به آرژانتین بود.

درست است که اقتصاد امروز آرژانتین در مقایسه با زمانی که زیر چکمه‌های صندوق بین‌المللی پول قرار داشت، از رشد بسیار پویاتری برخوردار است. اما واقعیت جامعه آرژانتین از چه قرار است؟ به هیچ وجه تصویر خوبی به چشم نمی‌خورد. در سال ۲۰۰۷ در ابتدای بحران جهانی بیست درصد مردم آرژانتین در فقر زندگی می‌کردند. نرخ تورم و بیکاری کماکان بالا است و میلیون‌ها نفر در حاشیه شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند. آرژانتین کشور فقیری است که تولید ناخالص ملی‌اش تقریباً معادل ۴۰ درصد تولید ناخالص ملی یونان امروزی است. تصور نکنیم که این کشور امروز یک "بهشت" است، فراموش نکنیم که آرژانتین در دوران جنگ جهانی دوم، نهمین کشور ثروتمند دنیا بود!

"بازگشت" "دراخما" در یونان

وقت آن است که به موقعیت پیچیده و متضاد کنونی بازگردیم. قبل از هر چیز باید تأکید کنیم که موقعیت اقتصادی مناسبی که بعد از سال ۲۰۰۲ برای آرژانتین وجود داشت، برای یونان امروزه وجود ندارد. اقتصاد جهانی در آستانه یک رکود جدید اقتصادی قرار دارد و اتحادیه اروپا، در مقام مهم‌ترین حوزه صادرات یونان، خود در شرایط بسیار بدی است که با بحران اقتصادی تعمیم یافته، تهدید رکود جدید اقتصادی و بحران بدهی‌ها مواجه است. حال ببینیم زمانی که یونان از اتحادیه اروپا خارج شود دقیقاً چه اتفاقی خواهد افتاد؟ در وهله اول، ارزش "دراخما" در برابر "یورو" در مقایسه با ارزش مبادله‌اش در پیش از پول واحد "یورو"، کاهش خواهد یافت. فرض کنیم که نرخ این

کاهش ۷۰ درصد باشد، به میزان کاهش پزو آرژانتینی در برابر دلار در سال ۲۰۰۲. این کاهش به این معنا خواهد بود که قیمت کلیه کالاهای مصرفی وارداتی که با "دراخما" پرداخت می‌شوند به سرعت به دو و یا سه برابر افزایش خواهند یافت. قیمت نفت نیز که منبع اصلی تأمین انرژی است، بالا خواهد رفت. در پی افزایش قیمت نفت، و با بالا رفتن هزینه حمل و نقل، قیمت تمام کالاهای مصرفی که در داخل تولید می‌شوند هم افزایش خواهند یافت. به علاوه به واسطه کاهش ارزش "دراخما"، بهای کالاهای سرمایه‌ای، یعنی ماشین آلات و ابزار کار که اقتصاد و تجارت یونان به آن وابسته‌اند، نیز افزایش خواهند یافت. این امر خود به نوبه خود عامل دیگری برای افزایش قیمت کالاها و خدمات تولیدی خواهد شد.

تورم که یکی از بزرگ‌ترین ضعف‌های هر اقتصادی است (چه در نظام سرمایه‌داری و چه در هر نظام دیگری) به خصیصه دائمی اقتصاد یونان بدل خواهد شد، آن هم در اوضاع و احوال بحران‌زده و در قاره‌ای که خود نیز دچار بحران است. منظورمان تورم دو، سه یا چهار درصد در سال نیست، بلکه تورم ۲۰ تا ۲۵ درصدی است که ما را به یاد سال‌های میانی دهه ۱۹۹۰ می‌اندازد، سال‌هایی که تورم خصیصه اصلی اقتصاد یونان شده بود.

آیا ما برای باور به این که اقتصاد یونان تحت پوشش "دراخما" از اقبال بهتری در مقایسه با "یورو" برخوردار خواهد بود، دلیل خاصی داریم؟ بسیاری از اقتصاددانان مطرح در سطح بین‌المللی (اقتصاددانان

طبقه حاکم) دقیقاً مبلغ این نظریه‌اند که: "با کاهش ارزش پول از قیمت کالاهای صادراتی کاسته شده و صادرات ارزاتر برابر افزایش تولیدات داخلی خواهد بود". در واقعیت امر در نظام سرمایه‌داری کاهش ارزش پول از جمله معدود روش‌هایی است که از آن طریق سعی می‌شود تا با روش‌های نسبتاً سریع از بحران خارج شوند. اما این روش نمی‌تواند راه حل چپ به این معضل باشد! به دو دلیل: اول این که هیچ تضمینی برای موفقیت آن وجود ندارد، و دوم این که یک راه حل دائمی نمی‌تواند باشد.

این درست است که کاهش ارزش پول ملی بهای صادرات را ارزاتر خواهد کرد، اما این تنها نیمی از واقعیت است! تورم دائمی نیمه دیگر واقعیت است که ما در بالا به آن اشاره کردیم. و این واقعیت دوم مترادف است با بالا رفتن دائمی قیمت‌ها در بازار داخلی که در زندگی روزمره گریبان کارگران را می‌گیرد. در حقیقت اقتصاد در یک دایره جهنمی تکرار می‌شود: از یک طرف قیمت صادرات به دلیل کاهش ارزش "دراخما"، هم چون سال‌ها ۷۰ و ۸۰، دائماً کاهش می‌یابد. اما از طرفی دیگر واردات گران (مواد معدنی، کالاهای سرمایه‌ای و کالاهای مصرفی) موجب بالا رفتن قیمت‌ها خواهند شد و کارگران در حالی که هزینه مایحتاج زندگی روزمره‌شان گران‌تر می‌شود، برای آن که دستمزدهای‌شان ارزش خود را از دست ندهد، به ناچار درگیر مبارزه‌ای دائمی خواهند شد.

آیا بازگشت به "دراخما" موجب بهبود وضعیت اقتصادی و زندگی مردم خواهد شد؟ هیچ کس نمی‌تواند به طور جدی چنین ادعایی کند. این که آیا با "دراخما" وضعیت بهتر خواهد شد و یا با "یورو"، امری است که به هیچ وجه نمی‌توان از قبل پیش بینی کرد! تحت شرایط ویژه‌ای پی‌آمدهای بحران می‌تواند کمتر خانه برانداز باشد. اما تحت شرایط ویژه دیگری می‌تواند واقعاً فاجعه‌انگیز باشد. در هر صورت تنها از یک چیز می‌توان مطمئن بود: این که بحران روز به روز عمیق‌تر می‌شود و شرایط زندگی کارگران یونانی هم فلاکت‌بارتر خواهد شد. حتی اگر بهترین امکانات رشد نظیر آرژانتین هم فراهم شود، باز هم اقتصاد کماکان بی‌رُمق، بی‌ثبات، و شکننده خواهد بود و جامعه در چنگال فقر و بیکاری در عذاب خواهد بود.

نتیجه می‌گیریم که: با حفظ "یورو" و با باقی ماندن در اتحادیه اروپا، یونان به ورطه نابودی کشانده خواهد شد. در فاصله دو سال مابین بسته اقتصادی و طرح تروئیکا، سطح زندگی اکثریت کارگران بین چهل تا پنجاه درصد سقوط کرد. نرخ واقعی بیکاری در حول و حوش ۲۵ درصد می‌چرخد و میزان بیکاری جوانان رسماً به ۴۳ درصد رسیده است. اخراج دسته جمعی که تاکنون از ویژگی‌های بخش خصوصی بود به بخش‌های دولتی هم سرایت کرده است. بیمه‌های اجتماعی در حال از بین رفتن هستند. قراردادهای کاری کاملاً ملغاً شده‌اند. تمام ثروت اجتماعی در زیر ضربات پتک قرار گرفته است. کودکان در مدارس به دلیل گرسنگی از پا می‌افتند. ۲۰ هزار بی‌خانمان در خیابان‌های آتن

زندگی می‌کنند. تمام این فلاکت‌ها در طی دو سالی که از شروع اجرای طرح تروئیکا می‌گذرد رخ داده است، آن هم با هدف "نجات" یورو". ما در آستانه اجرای دومین بسته اقتصادی قرار داریم، ده سال دیگر سیاست ریاضت اقتصادی. بعد از آن چی...؟! باید دید که چه پیش خواهد آمد!

اما با "دراخما" و با خروج از اتحادیه اروپا نیز همین مصائب رخ خواهد داد. شاید نه به این وخامت، شاید هم کمی بدتر. بازگشت به "دراخما" هیچ معضل اقتصادی و اجتماعی را حل نخواهد کرد. در نتیجه چه باید کرد؟

مسئله اساسی سرمایه داری است نه واحد پول

اگر کاهش ارزش پول نتیجه مثبت سریعی برای اقتصاد سرمایه‌داری به ارمغان می‌آورد، بی‌گمان طبقات حاکم (در عرصه بین‌المللی) در اولین فرصت مناسب دست به چنین اقدامی می‌زدند. اما آن‌ها چنین کاری را نمی‌کنند. کاهش ارزش پول به عنوان ابزاری برای رشد اقتصادی، روشی است که تنها زمانی آن را به کار می‌گیرند که از تمام روش‌های دیگر ناامید شده باشند. واقعاً جای تعجب است که امروزه در طیف چپ هم اقتصاددانان و تحلیل‌گرانی وجود دارند که کاهش ارزش پول را به عنوان اساسی‌ترین ابزار برای حل بحران اقتصادی پیشنهاد می‌کنند.

سرمایه‌داران به دو دلیل طرفدار کاهش ارزش پول نیستند. اولین دلیل، همان طوری که در بالا ذکر کردیم، معضل دایره جهنمی تورم است، که یک وضعیت بی‌ثباتی دائمی را با خود به همراه می‌آورد. دوم این که در یک کشور سرمایه‌داری کاهش ارزش پول موقعی مؤثر خواهد بود که هیچ کشور دیگری ارزش پول‌اش را پائین نیاورد. در یک اقتصاد سرمایه‌دارانه در رقابت با اقتصادهای سرمایه‌دارانه دیگر موقعی به کاهش ارزش پول متوسل می‌شوند که ارزیابی‌اشان این باشد که با کاهش ارزش پول خود، یکی از رقبای خود را تضعیف خواهند کرد. دولت‌ها تنها زمانی به کاهش ارزش پول دست می‌زنند که متقاعد و مطمئن شده باشند که سود چنین اقدامی از ضررش بیشتر است. برای خوانندگانی که اقتصاددان نیستند یک مثال می‌زنیم. فرض کنیم که دو کشور یونان و پرتغال هیچ یک تحت پوشش "یورو" و اتحادیه اروپا نیستند و هر دو کشور واحد پول ملی خود را دارند: "دراخما" و اسکودو. باز هم فرض کنیم که دولت‌های هر دو کشور از صادرات زیتون در سطح بالایی حمایت می‌کنند. اگر یونان ارزش پول خود را کاهش دهد، قیمت زیتون یونانی در بازار جهانی کاهش خواهد یافت. به دنبال این کاهش دولت پرتغال هم ناگزیر می‌شود که به همان میزان کاهش ارزش "دراخما"، از ارزش اسکودو بکاهد تا به لحاظ رقابت در باز جهانی در همان وضعیت قبل از کاهش ارزش "دراخما" قرار گیرد وگرنه زیتون پرتغالی به دلیل گرانی از رقیب یونانی‌اش به فروش نخواهد رفت. این مثال بسیار ساده شده را برای این آوردیم تا علت اصلی فراشدی که در جریان است را بهتر بفهمیم. می‌توان به جای

پرتقال، یونان و زیتون، مورد یونان، ترکیه و صنعت توریسم را مثال زد.

پی‌آمد کاهش ارزش پول، حتی اگر نتایج مفیدی هم داشته باشد، تنها می‌تواند موقتی باشد. ثبات ارزش پول برای یک اقتصاد قوی مثل اقتصاد آلمان یک اصل مهم است (حتی چیزی بالاتر از یک اصل). راه حل معضلات اقتصادی و مسائل اجتماعی معلول بحران سرمایه‌داری را نمی‌توان از طریق کاهش ارزش پول ملی و حتی در ترکیبی با عدم باز پرداخت بدهی‌ها، حل کرد.

با توجه به این که بحران اقتصادی کنونی احتمالاً عمیق‌تر از بحران سال ۱۹۲۹ خواهد بود و نشانی از وجود یک راه خروجی از آن هم نیست، انتخاب میان "یورو" و "دراخما"، تا زمانی که نظام سرمایه‌داری قرار است حفظ شود، به این می‌ماند که "در مقابل‌مان یک پرتگاه قرار دارد و در پشت سرمان سیل روان است"، هیچ دلیلی وجود ندارد که بین پرتگاه و سیل ما مجبور به انتخاب یکی از آن دو باشیم. چپ یک بدیل دیگری را پیشنهاد می‌کند و برای بحران هم راه حل دیگری دارد: چپ از هر طیفی دست کم در حرف موافق نبرد برای یک جامعه سوسیالیستی است، و همگی لاقفل در گفتار با این جمله مارکس که "کارگران جهان، متحد شوید" هم موافق هستند. این به معنای انترناسیونالیزمی است که برای علقه‌های ناسیونالیستی اولویت قائل نمی‌شود، بلکه سوسیالیزم در سرتاسر جهان را هدف خود قرار می‌دهد. اگر چپ می‌توانست به این امر نه تنها در حرف بلکه در عمل پایبند

بماند، دنیای امروزی امان به مراتب دنیای بهتری می‌بود. به هر حال قصد عوض کردن موضوع بحث را ندارم...

پاسخ به بحران، سوسیالیستی و اترناسیونالیستی است...

اگر برای خروج از بحران کنونی در چارچوب سرمایه‌داری راه حلی وجود ندارد و اگر تنها چاره در یک چشم‌انداز قدرت کارگری و سوسیالیزم نهفته است، پس دیگر چه دلیلی دارد که به بحث در مورد ارزش پول پردازیم؟ در نگاه اول به نظر می‌رسد که پرسش بسیار ساده باشد. اگر چپ این امکان را می‌داشت که کل جنبش کارگری را سازمان داده تا در مقابل سرمایه‌داری اروپایی بپایزد، وارد نبرد با طبقات حاکم شود و پیش زمینه‌های لازم برای قدرت کارگری و سوسیالیزم (سوسیالیزم به مفهوم واقعی آن، نه آن چیزی که مد نظر پاپاندرئو است و یا از نوع رژیم‌های استالینیستی اتحاد شوروی سابق، چین و غیره) در سراسر اروپا را فراهم آورد، آن گاه دیگر دلیلی نمی‌داشت که به بحث درباره واحد پول ملی پردازد. مگر غیر این است؟

ما از این واقعیت حرکت می‌کنیم که از منظر طبقه کارگر، نبرد برای دگرگونی‌های سوسیالیستی در جامعه، نه نتیجه یک کشف فلسفی، بلکه عمدتاً حاصل پیشبرد اقدامات ضروری برای خروج از فقر و بربریتی است که نظام سرمایه‌داری عامل‌اش است. این اقدامات همیشه از محتوای عملی برخوردار هستند. به عنوان مثال امروزه خواست‌های

میرم طبقه کارگر جهت محافظت خود در مقابل تهاجمات بر این محورها می‌تواند استوار باشد: عدم بازپرداخت بدهی‌ها، دولتی کردن نظام بانکی، دولتی کردن سازمان‌ها و شرکت‌های مهمی که در گذشته دولتی بودند و خصوصی شدند، کنترل کارگری، مدیریت کارگری و برنامه‌ریزی اقتصادی بر اساس نیازهای واقعی کل جامعه، به جای استثمار توسط مشتی سرمایه دار.

در شرایط کنونی این پیشنهادات برای اقتصادی کشور می‌تواند معجزه آفرین باشد. این برنامه‌ریزی باید بر اساس تخصیص ثروت عظیم موجود در جامعه، برای سرمایه‌گذاری گسترده در عرصه آموزش، بهداشت، تحکیم زیربناها و در تولید "واقعی" باشد. منبع این ثروت دو گانه است. اول، از طریق عدم بازپرداخت بدهی‌ها، که در حال حاضر میزان آن به ۳۶۰ تا ۳۷۰ میلیارد "یورو" می‌رسد. دوم، از طریق اجتماعی کردن مالکیت بانک‌ها. با این اقدامات تقریباً ۲۰۰ میلیارد "یورو" پولی که متعلق به کارگران است، به جای جاری شدن در بورس بازی، برای تولیدات ضروری و نیازهای واقعی جامعه مورد استفاده قرار خواهد گرفت. این تنها راه ممکن است که ممانعت از نابودی سپرده‌های مردم عادی به خاطر بحران بانکی کنونی، که سرمایه‌داری عامل‌اش است، را تضمین می‌کند.

بدیهی است که چنین سیاستی تنها از طریق آن حکومت و قدرت دولتی‌ای قابل اجرا است که در دست کارگران باشد. استقرار یک حکومت کارگری کارآ باید بر پایه یک "دولت" مرکزی‌ای باشد که به

شکل دموکراتیک منتخب شوراهای کارگری و توده‌ها بوده، شوراهایی با نشست‌های عمومی و کمیته‌هایی که عملکردشان واقعاً دموکراتیک بوده، و نمایندگان منتخب‌اش همواره قابل عزل می‌باشند. این همه با اتکاء بر یک ایده خشک و از یک ایدئولوژی انتزاعی برنمی‌آید. این‌ها اقدامات عملی کاملاً ضروری‌ای هستند و تنها از طریق آن‌ها می‌توان جلوی نابودی سطح و حق زندگی کارگران را گرفته و اقتصاد را در مسیر شکوفایی قرار داد.

این اقدامات در عین حال یک برش کاملی است از نظام سرمایه‌داری. چرا که هم به لحاظ اقتصادی و هم به لحاظ سیاسی موجب خلع ید از طبقه حاکم می‌شوند (طبقه‌ای که چیزی بیشتر از یک دوجین خانواده نیستند که اقتصاد یونان را در کنترل خود دارند). این‌ها ستون‌هایی هستند که بر روی آن‌ها یک جامعه سوسیالیستی و یک دولت کارگری را می‌توان بنا کرد.

سوسیالیزم یک استراتژی برای آینده دور نیست که با مبارزات جاری و روزمره جنبش کارگری و جنبش چپ ربطی نداشته باشد، بلکه فرآشد مبارزه طبقاتی است که به شکل تنگاتنگی با خواست‌ها و نیازهای طبقه کارگر پیوند خورده است. مبارزه برای چنین خواست‌هایی باید از همین امروز آغاز شود. از طریق پیشبرد چنین خواست‌هایی توسط جنبش توده‌ای است که زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی لازم جهت انتقال قدرت از سرمایه‌های بزرگ به طبقه کارگر و توده‌های مردم فراهم خواهد آمد.

... و اصولاً این ها هیچ ربطی به واحد پول ندارند!

چنین مطالباتی صرفاً به یونان مربوط نمی‌شود. بلکه به شکل واقعی‌تری در مورد پرتغال، ایرلند، اسپانیا و ایتالیا نیز مطرح‌اند، کشورهایی که یکی بعد از دیگری در این مخصصه گرفتار خواهند آمد. بعد از یونان، نوبت تک تک این کشورها فرا خواهد رسید، اما طوفان با سرعت بیشتری به آن‌ها می‌رسد و دست آخر دامن اروپای شمالی را نیز خواهد گرفت، هرچند که در حال حاضر هنوز چنان مشهود نیست.

امروزه ملزومات عینی‌ای برای چنان جنبشی که تمام این کشورها را با هم متحد کند، فراهم آمده است. بی‌ایند برای لحظه‌ای فرض کنیم که جنبش کارگری در این کشورها به اهداف فوق (انقلابی، سوسیالیستی، نابودکننده، با هر صفتی که بخواهیم آن را توصیف کنیم) دست یافته‌اند، در نخستین روز بعد از کسب قدرت توسط کارگران و انقلاب سوسیالیستی، اولین و مهم‌ترین تکلیفی که در برابرشان قرار خواهد داشت همانا اتحاد آزادانه "قدرت‌ها"ی این خلق‌ها و کشورها، در یک فدراسیون سوسیالیستی متحد، با حقوقی برابر در چارچوبی دموکراتیک می‌باشد.

اگر کسی این خواست‌ها را نپذیرد، به مفهوم اختلاف نظر با خکینما نیست. چرا که خواست فدراسیون سوسیالیستی کشورهای اروپایی یک کشف خکینما نیست، بلکه همواره یکی از اهداف جنبش انقلابی از زمان لنین، تروتسکی و روزالوکزامبورگ از ابتدای قرن پیشین بود، به

خصوص در سال‌های اولیه بعد از انقلاب سوسیالیستی روسیه در سال ۱۹۱۷.

این اهداف برنامه‌ای چپ نه از یک موضع "اخلاقی" است و نه یک "ایده فلسفی"، بلکه منتج از این واقعیت است که با استقرار قدرت کارگری در یک سلسله از کشورها، برای مواجهه با دشمن واحدی به نام سرمایه‌داری که آن‌ها را احاطه کرده، اتحاد نیروهای‌شان برای بهبود وضعیت اقتصادی و برای ایجاد یک اتحاد قدرتمند (اقتصادی و سیاسی) به نفع همه آن‌ها خواهد بود. سوسیالیزم از همان ابتدای شکل‌گیری‌اش همواره یک تکلیف انترناسیونالیستی بود. به این خاطر بود که مارکس در پی ایجاد یک جنبش کارگری انقلابی آلمانی نبود، بلکه سعی کرد اولین سازمان انترناسیونالیستی کارگری را بنا نهد. هدف مارکسیست‌های کلاسیک در سده پیشین ایجاد یک فدراسیون سوسیالیستی کشورهای اروپایی بود. پس اگر چنین هدفی در پیش روی ما هم قرار دارد، دیگر چه جایی برای بحث در مورد "دراخما"، لیر و یا یزو باقی می‌ماند؟ به بیان دیگر اگر هدف چپ انقلاب کارگری سوسیالیستی است و اگر با درکی که از این هدف داریم، چارچوب آن را انترناسیونالیستی و نه ناسیونالیستی می‌بینیم، پس در چارچوب سرمایه‌داری دیگر دلیلی برای بازگشت به یک واحد پول مشترک وجود ندارد، چرا که با یک چشم‌انداز سوسیالیستی چنین خواستی کاملاً بی‌معنا می‌باشد. خواست چپ باید اتحاد کشورهای سوسیالیستی بدون پول و بدون بازار باشد. پاسخ چپ به یک اروپای سرمایه‌داری

”خروج از اتحادیه اروپا و خروج از حوزه واحد پولی ”یورو“ نیست، بلکه خواست ”اتحاد سوسیالیستی اروپا“، اتحادی بر پایه ”انتخاب آزادانه، دموکراتیک و با حقوق برابر“ باید باشد.

استدلالات مقابل

غالباً طرح می‌شود که سوسیالیزم چشم‌اندازی است ”متعلق به آینده دور“، و هر چند که ایده زیبایی است اما امکان عملی شدنش در آینده قابل پیش‌بینی وجود ندارد. این درست است که امروزه چشم‌انداز تحقق بلافاصله سوسیالیزم وجود ندارد. اما این که ”چرا چشم‌انداز بلافاصله‌ای وجود ندارد“ خود پرسش بسیار مهمی است! پاسخ این پرسش را باید در شرایط امروز جنبش کارگری جست، و در وهله اول عمدتاً در تشکلاتی که رهبری‌اش را به دست دارند، یعنی اتحادیه‌های کارگری و احزاب چپ، و به ویژه در رهبری این تشکلات.

اگر امروز در یونان و در یک سلسله از کشورهای اروپایی احزاب توده‌ای چپ با سیاست و اهداف انقلابی وجود می‌داشت، چشم‌انداز مبارزه برای سرنگونی سرمایه‌داری و ایجاد یک جامعه سوسیالیستی هم به یک آینده دور تعلق نمی‌داشت، بلکه به نیازی فوری و مبرم تبدیل می‌شد. اما ما وظیفه داریم که واقعیت‌های هر چند ناخوشایند را بپذیریم. چرا که فقط بر اساس چنین واقعیت‌هایی است که می‌توانیم خود را برای گام‌های بعدی آماده کنیم. امروزه در اروپا چپی نداریم که هدفش را تغییرات اجتماعی (انقلابی، سوسیالیستی، کمونیستی و یا هر

صفت دیگری که مایلید) قرار داده باشد و بتواند به نحوی بر آگاهی جنبش کارگری در راستای یک انقلاب سوسیالیستی تأثیر گذار باشد.

اما وقتی که از وظایف جنبش کارگری یونان سخن به میان می‌آوریم، باید در نظر داشته باشیم که این جنبش کارگری یونان است که ملزومات قدرت کارگری را در یونان فراهم می‌سازد، و این هم در حالی که در سایر کشورهای اروپایی چنین "آمادگی" ای وجود ندارد، دست کم در آینده نزدیک. بنابراین چه اتفاقی خواهد افتاد؟

در چنین اوضاعی است که مسأله ارزش پول ملی به یک موضوع واقعی بدل می‌شود، "یورو" و اتحادیه اروپا در مقابل یونان صف آرایی کرده‌اند، چرا که کارگران در یونان در وضعیت شورش قرار دارند. کشورهای اروپایی با تمام ابزارهای‌شان به مقابله با یونان خواهند پرداخت. آن‌ها مطمئناً از در اختیار گذاشتن امکانات مالی و پولی به یونان خودداری خواهند کرد - نباید فراموش کنیم که "یورو" نه توسط یونان، بلکه توسط بانک مرکزی اروپا چاپ می‌شود و سپس این بانک آن را در اختیار کشورهای عضو اتحادیه اروپا قرار می‌دهد. این مسلم است که اتحادیه اروپا از در اختیار گذاشتن "یورو" به یونان سوسیالیستی‌ای که حاضر به بازپرداخت بدهی‌هایش نباشد و سیاست دولتی کردن نظام بانکی را در پیش بگیرد، خودداری خواهد کرد (همانطور که در نوامبر ۲۰۱۱ مانع پرداخت ششمین قسط از بسته اقتصادی سال ۲۰۱۰ به ارزش هشت میلیارد "یورو" شد). در مواجهه با

چنین شرایطی دولت کارگری - سوسیالیستی یونان چاره دیگری جز چاپ پول ملی خود نخواهد داشت.

این که سرمایه‌داران اروپایی در منزوی ساختن کارگران یونانی موفق خواهند شد و یا نه مسأله‌ای است که به جنبش کارگری اروپا بستگی دارد! چنان چه آنان نیز خود به پا خیزند، و به کمک و حمایت از جنبش کارگری یونان بشتابند، در آن صورت دیگر موضوع واحد پول ملی مطرح نخواهد بود. اما اگر برعکس، در حالی که یونانی‌ها با گام‌های بلند در حال پیشروی‌اند، انقلاب اروپایی به تأخیر بیافتد، در آن صورت "دراخما" پی‌آمد غیرقابل چشم‌پوشی چنین اوضاعی خواهد بود.

آیا این بدان معنا نیست که جنبش کارگری و چپ در یونان از آن رو خواهان بازگشت به "دراخما" هستند چون که هر سناریو دیگری جز بازگشت به "دراخما" را ناممکن می‌بینند؟ آیا آن‌ها باید این موقعیت ضعف را به یک موضع برنامه‌ای بدل سازند؟ برنامه چپ یک چیز است و سازش مقطعی، که شاید گریزی از آن نباشد، چیز دیگری.

برنامه چپ یک چیز است و سازش‌های احتمالی چیز دیگر

در مسیر طولانی مبارزه برای حکومت کارگری و سوسیالیزم، جنبش و چپ مجبور خواهند بود دست به سازش‌های زیادی بزنند. نتیجه هر مبارزه‌ای را توازن قوا در مبارزه طبقاتی تعیین خواهد کرد - پیروزی کامل سرانجام در مسیری ناهموار، متناقض، و با افت و خیزهای بسیار

به دست خواهد آمد. این نکته هم در مورد یک مبارزه ساده برای افزایش دستمزدها و علیه اخراج‌ها صدق می‌کند و هم در مبارزه برای بدیل سوسیالیستی و دموکراسی کارگری. اما یک برنامه، متفاوت است از یک سازش! برنامه هدف مشخصی را بیان می‌کند: این که برای چه هدفی باید مبارزه کرد. سازش نباید به بخشی از برنامه تبدیل شود، سازش هدف نیست. کاملاً برعکس، سازش ناشی از ضعف در پیشبرد اهداف است، و آن هم دقیقاً از آن رو که نیروهای مقابل دست بالا را دارند.

اصول و اهداف برنامه‌ای چپ باید کاملاً روشن باشند. اگر چپ و جنبش مجبور به سازش شوند چرا که که نیروی مقابلش به واسطه قدرت برتر اش شروط خود را می‌تواند به چپ و جنبش تحمیل کند، از این رو چاره‌ای جز تن دادن به چنین سازشی ندارد. اما چپ باید آشکارا و با صراحت کامل به این سازش اذعان داشته باشد! (لنین در کتابش به نام "بیماری کودکان چپ‌روی در کمونیست"، به این مسأله می‌پردازد). یعنی چپ باید بپذیرد که مبارزه و پیشروی جنبش کارگری یونان تنها از طریق یک مبارزه متحد با دیگر جنبش‌های کارگری اروپایی و از طریق سرنگونی سرمایه‌داری در سرتاسر اروپا به پیش برده خواهد شد. تنها از این طریق می‌توان سوسیالیزم را در یونان بر یک زمینه سالم بنا نهاد. چپ باید توضیح دهد که در یک اروپای سرمایه‌داری تنها راه حل سرنگون کردن قدرت سرمایه در اروپا و استقرار یک اروپای کارگری و سوسیالیستی است. چپ باید به یاد

بیاورد که چنین بود راه حل انقلابیون سوسیالیستی و کمونیستی در صد سال پیش‌تر، راه حلی که امروزه صحت‌اش کماکان به قوت خود باقی است.

در پرتو چنین نگاهی دیگر دلیلی ندارد که موضوع واحد پول را طرح کنیم. اگر ما به هدف اروپای سوسیالیستی دست یابیم (همان طوری که انقلاب روسیه در ابتدای پایه‌گذاری اتحاد شوروی دست یافت)، اصولاً دیگر معضلی به نام واحد پول وجود نخواهد داشت که بدنبال راه حلی برایش باشیم. اما اگر نتوان به اروپای سوسیالیستی دست یافت، به خاطر این که جنبش کارگری اروپایی (یا دیگران) نتوانند نمونه یونان را سرمشق خود قرار دهند، آن‌گاه باید خود را آماده پذیرش واحد پول خودمان بکنیم! در چنین حالتی باید با وضوح و صراحت کاملاً اعلام کرد که این امر مترادف خواهد بود با مواجه شدن با یک سلسله رشد منفی اقتصادی و کاهش سطح زندگی مردم در کوتاه مدت، که با توجه به تأثیرات مثبت‌اش در دراز مدت، ارزش‌اش را خواهد داشت! چرا که در درازمدت دستاوردهای قدرت کارگری و برنامه اقتصادی سوسیالیستی در مقایسه با تمام مشکلات ناشی از جایگزین کردن یک پول قدرتمند و با ثبات مثل "یورو" با یک پول بی‌ثبات مثل "دراخما"، به مراتب مثبت‌تر خواهند بود. با یک پول بی‌ثبات، برای آن که ماشین اقتصاد سوسیالیستی به سرعت بر مشکلاتش غلبه کند و به روی غلطک بیافتد، اقتصاد برای مدت کوتاهی دچار بی‌ثباتی خواهد شد. این

از جمله مسائلی است که اتخاذ "دراخما" با خود به همراه خواهد آورد.

واقعیت های زنده

برای بعضی ها شاید موضوعات طرح شده به منزله مسائل غلوآمیز و انتزاعی به نظر برسد و از خود بپرسند که همه این ها چه معنایی می تواند داشته باشد؟ خوب که چی! اما در تاریخ مارکسیزم، تئوری یک نقش مرکزی ای ایفاء کرده است. پیش کسوت های جنبش های انقلابی نظیر مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی، رزا لوکزامبورگ و دیگران، انرژی زیادی را برای الگوهای تئوریک برنامه چپ صرف کردند. بعضی ها هم شاید آن را به عنوان "اتلاف وقت" ارزیابی کنند، نظیر استالین که از نظرش مبارزه تئوریک چیزی جز اتلاف وقت نبود. یک نمونه اش بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود که او بحث نظری لنین در رابطه با آن را به عنوان "طوفان در فنجان" ارزیابی می کرد، چرا که اصولاً چیزی از آن مباحثات نمی فهمید.

مایلم بر ایده هایی که در بخش های پیشین مورد بررسی قرار گرفته اند، یک بار دیگر تأکید کنم: اجازه نداریم که مسائل را به شکل سیاه و سفید ببینیم، بلکه باید آن ها را به مثابه یک روند دید، یعنی فراشدهای متغیری که برای بارور شدن به زمان نیاز دارند و نباید از پیش و عجلوانه تعیین شان کرد. ما از پیش نمی توانیم بدانیم که مبارزه طبقاتی و به ویژه مبارزه برای قدرت چه مسیری را طی خواهد کرد.

انقلاب فراشدی است در سطوح ملی، قاره ای و جهانی. کار یک لحظه نیست، بلکه کاملاً برعکس، می‌تواند سال‌ها و حتی در مواردی سالیان سال، به درازا بکشد. به ویژه اگر ما یک قاره، و نه فقط یک کشور مد نظرمان باشد، تاکنون چنین بوده، و از این پس نیز چنین خواهد بود. در "زندگی واقعی" در اروپا انقلاب از یک کشور، که ضرورتاً یونان می‌تواند نباشد، آغاز می‌شود و به دیگر کشورها سرایت خواهد کرد. چنین برداشتی شاید یک خوش‌بینی غلو آمیز به نظر آید؟ اما وقتی نگاه کوتاهی به تاریخ قاره اروپا بیاندازیم، برای برداشت‌مان شواهد مناسبی می‌توانیم بیابیم. به راحتی در خواهیم یافت که هیچ دوره تاریخی نبوده است که اروپا دستخوش تحولات انقلابی نشده باشد. همه رویدادهای مهم قرون نوزدهم و بیستم نشان دادند که همه کسانی که ایده انقلاب را به سخره می‌گرفتند، هرگونه درک واقع بینانه از عملکردهای تاریخی را از دست داده بودند.

انقلاب ناسیونالیستی منزوی وجود ندارد

تاریخ اروپا، و نه تنها اروپا، نشان می‌دهد که هیچ انقلابی نبوده است که در یک کشور محصور شده باشد. پی‌آمدهای یک انقلاب جدی در هر کشوری، به کشورهای هم‌جوار و حتی به قاره‌اش گسترش خواهند یافت. انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ یک نمونه برجسته‌ای بود که نه تنها به سرعت به آلمان گسترش یافت و آن کشور را طی سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ به شدت تکان داد، بلکه هم‌چنین مجارستان، اتریش، ایتالیا و کشورهای دیگر را در نوردید و به کل قاره اروپا نفوذ کرد.

انقلابیون آن دوره سخت بر این باور بودند که انقلاب به تمام اروپا سرایت خواهد کرد، خوشبینی‌ای که متأسفانه به واقعیت بدل نگشت. انقلاب روسیه یک استثناء نبود، بلکه یک قاعده بود. به عنوان مثال دوم بد نیست به انقلابات نه چندان شناخته شده سال ۱۸۴۸ نگاه بیافکنیم. اریک هابز باوم درباره آن روزها نوشت:

« انقلابات تقریباً همزمان آغاز شدند. ... در گذشته هیچگاه شاهد رویداد مشابه‌اش نبوده‌ایم، منظورم چیزی که بیشتر به یک انقلاب انترناسیونالیستی شبیه بوده باشد. آه، چه شعله‌های خود به خودی و همگانی‌ای، این رؤیای انقلابیون تمام دوران‌ها. ... تو گویی "بهار خلق‌ها" تمام قاره بود.»

در همین رابطه می‌توان از انقلابات سال ۱۸۴۸، کمون پاریس در ۱۸۷۱، انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب اسپانیا در سال ۱۹۳۶، و از نمونه‌های جدیدتر می‌توان از مه ۱۹۶۸ فرانسه، انقلاب پرتغال در ۱۹۷۴ و غیره نام برد. همه این انقلابات قاره اروپا و کل دنیا را تکان دادند. در دیگر قاره‌ها هم مشابه چنین رویدادهایی وجود داشته‌اند. این نوشته مکان مناسبی برای بحث در این زمینه نیست. حتی امروزه نیز انقلابات در کشورهای عربی و جنبش "برآشفگان"، که با سرعت بی‌سابقه‌ای از قاره‌ای به قاره‌ای دیگر در حال پیشروی است، شواهدی هستند بر صحت این مدعای ما.

به واقع امروزه در یونان نشانه‌های اولیه مؤلفه‌های یک انقلاب را می‌توان مشاهده کرد: این که جامعه یونان به جوش آمده و آماده انفجار است؛ و این که طبقه در قدرت خود را در وضعیت بحرانی می‌بیند. از این جا تا آغاز یک انقلاب و حتی بیشتر از آن، تا پیروزی آن راه درازی در پیش است. اما به هر حال این به معنای آن است که چنین روندی آغاز شده است. باروری آن به زمان نیاز دارد، به ویژه با توجه به نبود یک حزب انقلابی توده‌ای که موجب تسریع این فرآیند شود.

مهم‌تر این که در دیگر کشورهای اروپایی نیز شاهد بروز علائم مشابه در یونان هستیم. بعد از یونان نوبت کشورهای می‌رسد که در چنگال بحران بدهی‌ها گیر کرده‌اند. تمام کشورهایی که در سه سال گذشته این جنبش‌ها شکل گرفتند بلااستثناء کشورهایی هستند که در طی دهه‌های گذشته با هیچ رویداد مهمی مواجه نشده بودند. و این نکته صرفاً به کشورهای جنوب اروپا مربوط نمی‌شود. حتی در بریتانیای کبیر که ماشین سرکوب بر پیکر جنبش کارگری آن کشور شکست سختی وارد کرد، در یک سال و نیم گذشته ما شاهد شکل‌گیری بزرگ‌ترین جنبش جوانان و بزرگ‌ترین سازماندهی کارگری در بعد از جنگ دوم جهانی بوده‌ایم. در این کشور برای اولین بار بعد از سال ۱۹۲۶ تحولات قدرتمندی در جهت اعتصاب عمومی در حال شکل‌گیری است! پس فرایندهای انقلابی زنده‌اند! تنها به زمان نیاز دارند تا بارور شوند، اما به هر حال این روندها به نقد آغاز شده است!

چرا چشم انداز انقلاب دور به نظر می رسد ؟

این که چشم انداز انقلاب اروپایی خیلی دور به نظر می رسد، به واقع نکته درستی است! اما چرا؟ دلیل این امر چیست؟ این پرسشی اساسی است که باید به آن پاسخ داد. در حقیقت پاسخ به این پرسش همان پاسخ به چرایی در دوردست بودن افق انقلاب در یونان، می باشد! بدین معنا که جای یک حزب چپ توده ای خالی است تا جنبش را رهبری کند، به آن جهت دهد، حرکت هایش را سازمان دهد، یک برنامه مبارزاتی برایش ارائه دهد، طبقه در قدرت را به زیر کشد، و پیش زمینه های کسب قدرت دولتی توسط طبقه کارگر و اکثریت توده ها را فراهم سازد.

جای یک حزب انقلابی توده ای خالی است که به جامعه ای که از شدت عصبانیت و خشم به جوش آمده، یک چشم انداز روشنی ارائه دهد. تا زمانی که یک چنین چپی ایجاد نشود، تمام بحث ها بر سر انقلاب چیزی بیش از یک رمانتیزم انتزاعی نیست. بر این اساس است که ساختن یک چپ، و نه هر چپی، یکی از مهم ترین وظایف دوران ما است.

برای جمع بندی باید بگوییم که اگر روند انقلابی در یک کشور آغاز شود - که در اروپا این کشور لزوماً نباید یونان باشد - راه های مبارزه گشوده خواهد شد. تسریع این روند در یک کشور به شکل اجتناب ناپذیری روندهای مشابه در کشورهای دیگر و نهایتاً در

تمام کشورهای اروپایی را به دنبال خواهد آورد. تحقق این فرایند در سطح اروپا در گروهی وجود احزاب توده‌ای چپ و انقلابی در تک تک کشورهای اروپایی است.

"تکالیف" ما در یونان

همان‌طور که در بالا بدان اشاره کردیم تحقق این فراشدها به زمان نیاز دارد. در واقع آن‌ها نتیجه تصمیم جنبش‌ها و چپ‌ها نیستند، بلکه محصول نظامی است که جامعه را به سوی بربریت سوق می‌دهد. هرچه چپ انقلابی ضعیف‌تر باشد، به همان نسبت هم این فراشدها بیشتر به درازا کشیده خواهند شد. اگر جنبش و چپ‌ها پیروزی در سطح کل اروپا را هدف خود قرار دهند، و اگر جنبش کارگری یونان به عنوان کاتالیزور یا چاشنی پیروزی عمل کند، آن گاه موضوع ارزش پول ملی هم خود به خود منتفی خواهد بود. هرآینه انقلاب کارگری به یونان محدود شود، "دراخما" به مثابه پول ملی هم تثبیت خواهد شد که این به واسطه ضعف انقلاب است و نه یک راه حل. اتخاذ پول ملی بی‌آمد ضعف جنبش کارگری است که نتوانست مبارزه را در سطح کل اروپا به پیروزی برساند. این بی‌آمد شکستی نسبی است - پیروزی انقلاب در یک کشور- یک نقطه ضعف، و معنای گسترش نیافتن انقلاب به کشورهای دیگر. به عبارتی دیگر، پول ملی هزینه منزوی ماندن انقلاب خواهد بود.

ما از مخاطراتی که از انزوای یک انقلاب سرچشمه می‌گیرد پشتیبانی نمی‌کنیم! نقطه قوت پول ملی شاید در ترکیبی از برنامه‌های حمایتی پولی و تجارتي که موجب رشد اقتصادی شود، بتواند باشد. اما اگر انقلاب برای مدتی طولانی منزوی بماند، مطمئناً شکست خواهد خورد! جای کم‌ترین شک و تردیدی در این شکست نیست. در این رابطه انقلاب اکتبر روسیه درس با ارزشی به ما داد: انزوای آن زمینه مناسبی شد برای به وجود آمدن فساد استالینیستی که نتیجه‌اش فرو پاشی اتحاد جماهیر شوروی بود.

حال مایلم به آن رفقایی در طیف چپ که دو کشور کوبا و ونزوئلا را مثال می‌آورند، پاسخ کوتاهی بدهیم. دست‌آوردهای مثبتی در کوبا وجود دارد که ما از آن‌ها حمایت می‌کنیم. اما در عین حال به رژیم آن کشور انتقاد هم داریم، چرا که در آن جا نیز با همان نوع کمونیزم و سوسیالیزمی مواجه‌ایم که در شوروی و چین وجود داشت: شوروی از هم پاشید و چین هم در دنیای سرمایه‌داری ادغام شد. در کوبا نیز چنین جهت‌گیری‌ای بنقد شروع شده است. "سوسیالیزم" بدون دموکراسی، آزادی و آزادی بیان، بدون وجود حق تشکل (آزادی اتحادیه‌ها و نظام چند حزبی و...) سوسیالیزم نیست. اما در رابطه با ونزوئلا، چاورز خوش دارد که از وجود سوسیالیزم در آن کشور صحبت کند، اما کشوری که او بر آن حکومت می‌کند، یک کشور سرمایه‌داری است، اگر چه او به برخی از دولتی کردن‌ها دست زده و برنامه‌های تأمین خدمات اجتماعی را تقویت کرده، اقداماتی که چپ

باید با حفظ موضوع انتقادی‌اش از آن‌ها حمایت کند، اما در عین حال نه از دموکراسی کارگری در کارخانه‌ها نشانی دیده می‌شود و نه از خود مدیریت و تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک در شرکت‌ها و مؤسسات دولتی خبری است.

تناقضات سرمایه داری بدون شک تهدیدی است برای "یورو"

برای فهم بهتر مساله مورد بررسی ضرورت دارد که تناقضات موجود در سرمایه‌داری که موجب فروپاشی "یورو" خواهند شد را مجدداً یادآور شویم. فروپاشی "یورو" به تعمیق ناگهانی بحران عمومی خواهد انجامید، و نه فقط در یونان. در حال حاضر تمامی نهادهای تصمیم‌گیرنده نظام سرمایه‌داری بر این عقیده‌اند که فروپاشی "یورو" برای کل نظام، به قیمت گزافی تمام خواهد شد و باید با تمام ابزارهای ممکنه مانع از وقوع‌اش شد. تلاش‌های آلمان و فرانسه برای نگه داشتن یونان در حوزه "یورو" (در عین آن که آنان برای به عضویت اتحادیه اروپا درآوردن یونان به خود "لغت می فرستند") به این موضوع مربوط می‌شود که فروپاشی "یورو" واکنش‌های زنجیره‌ای در پی خواهد داشت و مجبور خواهند شد هزینه گزافی برایش بپردازند. به عنوان مثال آلمان، این غول اقتصادی اروپا را در نظر بگیریم. به استناد نشریه فاینانشال تایمز «...آلمان از وجود اتحاد پولی، بسیار سود می برد. ... به خاطر واحد پول مشترک میزان صادرات آلمان افزایش سرسام‌آوری را نشان می‌دهد، یک رشد ۱۸ درصدی گزارش شده است،... اگر آلمان داخل

حوزه "یورو" نمی‌بود، میزان رشدش حتی به نیمی از این رقم هم نمی‌رسید!

بر اساس تحقیقات بانک سوئسی او ب اس (UBS)، در صورت فروپاشی "یورو"، در همان سال اول تولید ناخالص ملی آلمان بین ۲۰ تا ۲۵ درصد کاهش خواهد یافت. در مقام مقایسه: تولید ناخالص ملی یونان از ابتدای سال ۲۰۱۰ تا پایان ۲۰۱۱ تقریباً ۱۱ درصد کاهش داشت!

نتیجه احتمالی فروپاشی "یورو" تعمیق بحران اقتصادی خواهد بود. باور به این که اقتصاد یونان در چارچوب چنین مخمصه اقتصادی‌ای بتواند "دست به کار بزرگی" بزند، یک ساده لوحی محض است. این چشم‌اندازی که ما تصویر می‌کنیم، یک سناریوی تئوریک نیست، مربوط به آینده بسیار دوری هم نیست. این‌ها واقعیت‌های امروزه هستند. هنگامی که "یورو" فروپاشد و بحران عمیق‌تر شود انفجار ناشی از خشم توده‌ها را نه تنها در یونان، بلکه در همه کشورهای اروپایی باید مجسم کرد.

آیا چنین اوضاعی برای چپ شرایط ایده‌آلی نخواهد بود تا طبقات در قدرت و نظام‌شان را در رابطه با تمام دروغ‌هایی که درباره اروپا به خورد توده‌ها می‌دهند، مورد بازخواست قرار دهند، و این که تشدید بحران به بهترین وجهی گویای آن است که فروپاشی واحد پول‌شان عامل این بحران بوده است، و توضیحی برای این واقعیت که طبقات

حاکم نه تنها یونان بلکه تمام اروپا عامل تمامی بدبختی‌ها و رنج‌های کارگران بوده، و مسئولیت این مصائب صد در صد بر گردن آن‌ها می‌باشد؟

در حالی که در این روزها نوک تیز حمله متوجه "یورو" و خروج از آن است، نقش چپ در چنین شرایطی چه باید باشد؟ چپ چگونه می‌تواند به نظام حمله‌ور شود در حالی که تنها راه حل پیشنهادی‌اش خروج از حوزه "یورو" است، راه حلی که خود منجر به تشدید بحران اقتصادی خواهد شد؟ تحت چنین شرایطی چگونه می‌توان مانع از بروز یک واکنش توده‌ای اجتماعی نسبت به چپ شد؟ زمانی که چپ به توده‌ها توضیح نمی‌دهد که موضوع اصلی واحد پول نیست، بلکه سرنگونی نظام است، که بازگشت به "دراخما" بدون سرنگونی نظام سرمایه‌داری به خودی خود نه تنها چاره‌ای معضلات نخواهد بود، بلکه معضلات بیشتری را با خود به همراه خواهد آورد. اصولاً دیگر نباید از مردم انتظار داشت که رو در روی چنین چپی قرار نگیرند.

برای جمع‌بندی مجدد باید بگوییم که بزرگ‌ترین اشتباه چپ این است که دچار این توهم شوند که صرفاً با خروج از حوزه "یورو" وضعیت و زندگی کارگران بهتر خواهد شد! در عوض باید به چپ توضیح داد که در چارچوب سرمایه‌داری هیچ راه خروجی از معضلات وجود ندارد و این که تنها راه تضمین حق زندگی کردن برای کارگران در دگرگونی سوسیالیستی جامعه است. چپ اگر چنین موضعی را در پیش گیرد، دیگر هیچ دلیلی ندارد که به موضوع ارزش پول بپردازد. چرا که،

همانطور که در بالا هم توضیح دادیم، این مسأله وابسته به توازن قوای طبقاتی و رشد روند انقلاب در سرتاسر اروپا است.

خروج از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا و "مسأله استقلال ملی"

برای بخشی از چپ امر خارج شدن از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا به امر "استقلال ملی" تبدیل شده است. بر این اساس آنان بر این باورند که اولین و مهم ترین تکلیف، خروج از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا است. آن‌ها برخی پیشنهادات تکمیلی‌ای که از جهت‌گیری سوسیالیستی‌ای برخوردارند هم مطرح می‌کنند، نظیر عدم پرداخت بدهی‌ها (پاک کردن یک طرفه بدهی‌ها)، دولتی کردن بانک‌ها و برنامه‌ریزی جدید تولیدی. اما تأکید مرکزی آنان بر خروج از اتحادیه اروپا است. نقطه شروع این موضع عبارت است تأکید بر استقلال ملی از دست رفته کشور یونان و تبدیل دولت‌اش به یک "دولت تحت سلطه از نوع جدیدی"، و نیاز به ایجاد یک جنبش‌های بخش، جنبشی نظیر EAM را نتیجه می‌گیرد تا توسط آن بتواند یونان را از اتحادیه اروپایی خارج کرده، و با خروج‌اش به هدف دستیابی به یک اقتصاد "غیروابسته"، "بی‌قیم"، "ملی" و یک سیاست پولی ملی واحد، جامه عمل بپوشاند.

مایلم از این جا شروع کنم که من هم با این موضع که در واقعیت امر در یونان ما با شکل جدیدی از نئوکولونیالیزم مواجه‌ایم، اشتراک نظر دارم! این که مردم یونان نمی‌توانند خود برای سرنوشت خویش تصمیم

بگیرند، یک واقعیت است! مسأله "استقلال ملی" از یک احساس واقعی نشأت می‌گیرد! تمام تصمیمات در بروکسل گرفته می‌شوند - و این برای طبقه کارگر قابل قبول نیست. اما برای طبقه حاکم یونان، این موضوع نه تنها مقبول است، بلکه کاملاً درست و ضروری هم است، چرا که طبقه سرمایه‌دار حاکم در یونان مستقیماً وابسته به سرمایه‌های بزرگ اروپایی است و کاملاً به آن پیوند خورده است. ما باید علیه این توکولونیالیزم مبارزه کنیم. در این نکته ما با آن‌ها هم نظریم. ولیکن در این که چگونه باید با آن به مبارزه پرداخت، دیدگاه‌های مان متفاوت است.

این که خروج از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا به هیچ وجه نمی‌تواند معضل وابستگی و انقیاد یونان را حل کند، نکته‌ای است که نه فقط امروز بلکه تمام تاریخ یونان (چه با "یورو" و چه بدون "یورو")، آن را ثابت کرده است. در واقعیت امر، در پس مواضع این رفقا یک نکته مهمی نهفته است و آن عبارت است از شانه خالی کردن از اتخاذ یک موضع روشن برای مبارزه در راه سرنگونی سرمایه‌داری در عرصه اروپایی و جهانی برای بنای یک جامعه سوسیالیستی. با بررسی مواضع رفقای که به این طیف از چپ تعلق دارند، متوجه می‌شویم که آن‌ها به یک نوع "محوریت ناسیونالیستی" متقاعد شده‌اند. جای کارگران اروپایی در این مبارزه مشترک به همان اندازه خالی است که در مبارزه مشترک برای سوسیالیزم. اگر مبارزه در سطوح اروپائی و انترناسیونالیستی را "نادیده" بگیریم، به طور اجتناب ناپذیری به "راه و

چاره ناسیونالیستی "متوسل خواهیم شد. و این موضع به اشکال مختلف ما را به سوی موضع راه حل خروج از حوزه "یورو" و اتخاذ "دراخما" سوق خواهد داد.

نکات اصلی اختلافات نظری ما از این قرارند: در چارچوب سرمایه‌داری در واقعیت امر "استقلال ملی" ای وجود ندارد. سرمایه‌داری از همان ابتدای پیدایش‌اش (و امروزه به مراتب بیشتر) یک نظام جهانی بوده است. وابستگی متقابل بین اقتصادهای ملی در سطح جهانی یکی از ویژگی‌های اصلی این نظام است. انقیاد و سرسپردگی طبقات حاکم ضعیف‌تر به طبقات حاکم قوی‌تر، چه مستقیم و چه غیرمستقیم از مجرای سازمان‌های جهانی یک قانون است، چرا که این انقیاد یک شرط زنده ماندن طبقات حاکم ضعیف‌تر است. در یونان هم این قانون نه تنها صادق است بلکه دقیقاً عمل می‌کند. خروج یونان از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا به معنای "استقلال ملی" نیست. صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان‌های بین‌المللی بسیاری همگی در خارج از اتحادیه اروپا قرار دارند. به فرض محال حتی اگر یک کشور سرمایه‌داری تصمیم بگیرد که از همه این نهادها خارج شود، هنوز رو در روی عوامل دیگر قرار دارد که "بازارها" مهم‌ترین‌اشان هستند. شاید کارگزاران سرمایه خودشان نیز از عملکرد "بازارها"، بورس بازان و... "شرمنده" باشند اما آنان بدون وجود یک چنین "هیولایی" اصولاً نه خودشان در مقام کارگزاران طبقه سرمایه‌دار، و نه اقتصاد سرمایه‌داری که نمایندگی آن را دارند، هیچ امیدی برای بقا

ندارند. امروزه قدرت بازار سرمایه در مقایسه با صد سال پیش، زمانی که لنین کتاب "امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری" را نوشت، به مراتب عظیم‌تر بوده و ابعاد غول‌آسایی به خود گرفته است.

در چنین اوضاعی چگونه می‌توان به وابستگی به امپریالیزم و به توکلونیالیزم پایان داد؟ تنها و تنها از یک طریق سرنگونی سرمایه‌داری و ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی. همان طوری که در بالا هم اشاره کردیم، تحقق این مهم تنها در سطح انترناسیونالیستی و نه "محوریت ناسیونالیستی" ممکن است، آن هم به این دلیل ساده که سوسیالیزم در یک کشور امکان‌پذیر نیست. یک "جامعه سوسیالیستی" یونانی در چارچوب یک سرمایه‌داری اروپایی و یک سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی، اگر تحولات سوسیالیستی مشابهی در کشورها و قاره‌های دیگر و در سطح جهانی به دنبالش صورت نپذیرد، به هیچ وجه نخواهد توانست دوام بیاورد. یا قبل از این که خود را مستحکم سازد فرو خواهد پاشید، یا این که همانند شوروی سابق منحل شده و بعدها از هم خواهد پاشید، و یا این که به سرنوشتی همانند کوبا دچار خواهد شد.

مدافعان "استقلال ملی"، اگر واقعاً خواهان دستیابی به چنین هدفی هستند، باید روشن، با صراحت و با شهامت بگویند:

«که شرط برقراری حکومت کارگری و سوسیالیزم، سرنگونی سرمایه‌داری است. که این هدف چیزی نیست که ما به تنهایی

قادر به دستیابی بدان باشیم. که ما باید این مبارزه را همراه با توده‌های زحمت‌کش دیگر کشورهای اروپایی و جهان متحداً به پیش ببریم. که هر آینه در این راه ما ناگزیر به خروج از حوزه "یورو" و اتحادیه اروپا شویم، بی‌آمدهای منفی کوتاه مدتش را خواهیم پذیرفت، چرا که سودش در دراز مدت به مراتب بیشتر از مضراتش در کوتاه مدت خواهد بود.»

"دراخما" و "جبهه خلق"

در طیف چپ آن کسانی که خروج از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا را اولویت می‌دانند، برای پیشبرد این پیش‌فرض‌شان ایجاد یک "جبهه خلق"، یک EAM جدید و استقرار یک حکومت "خلق" و یا "مترقی" را پیشنهاد می‌دهند. اما "جبهه خلق"، حکومت "مترقی" دقیقاً یعنی چه؟ آن دو چه تفاوتی با حکومت کارگری و سوسیالیزم دارند؟ نگاه دقیقی به "جبهه خلق" و EAM به ما کمک می‌کند تا اشتباه بخشی از چپ را برملا سازیم.

مقوله "جبهه خلق" از آهنگ جذابی برخوردار است: جبهه‌ای متشکل از (تمام) خلقی که مبارزه می‌کند. اما واقعیت کمی پیچیده‌تر است... در هیچ یک از آثار لنین به واژه "جبهه خلق" برخورد نمی‌کنیم. اول آن که به احتمال قوی این کشف این نکته شگفت‌انگیز و غافلگیرکننده به نظر می‌رسد. دوم این که در عوض به واژه دیگری بر می‌خوریم: به واژه "جبهه واحد". دقیق‌تر بگوییم "جبهه واحد کارگری".

مقوله "جبهه واحد کارگری" توسط بلشویک‌ها و انترناسیونال کمونیست (در زمان لنین) به کار برده شد تا ضرورت‌های مبارزه مشترک کل طبقه کارگر در هر کشوری، برای مقابله با معضلات مشترک کل طبقه علیه طبقات حاکم را بدون وابستگی‌های حزبی و ملاحظات سیاسی، توضیح دهند. به این معنا که یک "جبهه واحد"ی شکل گیرد تا از این طریق به کل طبقه کارگر هم زمان یک چشم انداز ارائه دهد، در عین حال مناسبات طبقه کارگر با احزاب متحدش در مبارزه اجتماعی - یعنی احزاب دهقانان فقیر و اقشار متوسط شهری - را بر پایه‌ای قدرتمند بنا نهد.

مفهوم "جبهه خلق" بعدها در سال‌های دهه ۱۹۳۰ سر در آورد و خالقش کسی به جز استالین نبود. تفاوت میان "جبهه واحد" لنین و "جبهه خلق" استالین در آن بود که "جبهه خلق" فراگیرتر از طبقه کارگر و احزاب متحدین تھی دست‌اش بود و طبقه بورژوا را نیز در بر می‌گرفت - بخش به اصطلاح "مترقی" و اژه "خلق" همه را در بر می‌گرفت، از جمله "طبقه کارگر" را. در آن زمان که استالینیزم در اتحاد شوروی کاملاً حاکم شده بود با تمام قوا و با تمام ابزار ممکن تلاش می‌کرد تا از گسترش انقلاب سوسیالیستی در دیگر کشورهای اروپایی جلوگیری کند. استالین به بهانه اوج گیری فاشیسم در آلمان، تئوری "جبهه خلق" را بر مبنای ضرورت همکاری طبقه کارگر، دهقانان و طبقه متوسط شهری با آن بخش از طبقات سرمایه‌دار "دموکرات"، "وطن پرست" و "مترقی"، ابداع کرد.

اما مگر فاشیسم از سال ۱۳۲۲، سال‌ها پیش تر از ظهورش در آلمان، در ایتالیا وجود نداشت. لنین، تروتسکی و دیگر بلشویک‌ها هیچگاه همکاری مشترک بین کارگران ایتالیایی و سرمایه‌داران ایتالیایی علیه موسولینی را پیشنهاد نکردند. کاملاً بر عکس، پیشنهاد آن‌ها برای ایتالیا "جبهه واحد کارگری" بود.

در پیشگاه تاریخ "جبهه خلق" آن قدرها هم که وانمود می‌شود، بی‌تقصیر نبوده است. در سال ۱۹۳۶ "جبهه خلق" در کشورهای اسپانیا و در فرانسه به قدرت رسیدند، به این معنی که کمونیست‌ها دست در دست نمایندگان طبقه سرمایه‌دار مشترکاً حکومت تشکیل دادند. اما سرمایه‌داران به هیچ وجه در حکومتی شرکت نمی‌کنند که تهدیدی برای قدرت‌شان باشد! هیچ طبقه در قدرتی حاضر نیست در حکومتی شرکت کند که همان حکومت بخواهد قدرت‌اش را از او سلب کند و به کسان دیگری (در این مورد مشخص به طبقه کارگر) واگذار کند. خلاصه کلام این که شرکت چپ در یک "جبهه خلق" مشروط به این است که چپ از هدف سرنگونی سرمایه‌دارانی که می‌خواهد با آن‌ها در یک جبهه باشد، صرف نظر کند. این به معنای پذیرفتن سرمایه‌داری است و مبارزه علیه آن بخش‌هایی از جامعه که آگاهانه یا خودانگیخته در جهت انقلاب سوسیالیستی گام برداشته‌اند. دستاورد "جبهه خلق" در اسپانیا همانا پیروزی ژنرال فرانکو بر انقلاب اسپانیا بود. در فرانسه هم "جبهه خلق" به واقع خیانت به انقلابی بود که آتش‌اش در سال ۱۹۳۵ شعله‌ور شده بود و کمی بعد "جبهه خلق" بدون کم‌ترین

مبارزه‌ای آن را دست بسته تحویل نازیس‌ها داد. و در یونان هم سیاست "جبهه خلق" نتیجه‌اش فرستادن آریس ولوچیوتیس به کام مرگ بود به خاطر این که زیر بار پیمان نامه "وارکازا"، این سند سازش KKE با طبقات در قدرت در چارچوب سیاست "جبهه خلق" شان، نرفت.

اما قبل از این که به EAM بپردازیم، مایلیم به پرسشی دیگر پاسخ دهیم. این که آیا مقوله "جبهه خلق" که برای اولین بار در تاریخ در سال‌های دهه ۱۹۳۰ مطرح شد و باعث طرح پرسش‌هایی هم شد، اصولاً پاسخ مشکلات امروزی یونان می‌تواند باشد؟ به نظر ما چنین نیست!

اولین "جبهه خلق" در تاریخ

اولین "جبهه خلق" در تاریخ در سال ۱۹۱۷ در فاصله بین سرنگونی تزار در فوریه و به قدرت رسیدن بلشویک‌ها در اکتبر شکل گرفت. این "جبهه خلق" که به حکومت موقت انتقالی معروف شد، ائتلافی بود از دو حزب چپ منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونر (اس آر‌ها)، و یک حزب سرمایه‌داران مشروطه خواه و دموکرات (کادت‌ها).

در نگاه اول به نظر می‌رسد که با یک "جبهه خلق"ی مواجه ایم که از پایه‌های مهمی برخوردار بودند و در فردای سرنگونی تزار برای استحکام دموکراسی "مبارزه" می‌کرد. برای دفاع از دموکراسی نوپا در مقابل "فاشیسم"ی که ژنرال کورنیلوف آن را نمایندگی می‌کرد، "مبارزه" می‌کرد، دقیقاً همان طور که ژنرال فرانکو در اسپانیا با ارتش خود

دولت انتقالی را سرنگون کرد. در عین حال طبعاً نباید فراموش کرد که روسیه با آلمان در جنگ بود و حکومت موقت تلاش می‌کرد تا شرایطاش را در رابطه با جنگ و یا صلح پیش ببرد. با وجود این که کشور در یک شرایط جنگی قرار داشت، با این که تهدید مستقیم فاشیسم بنقد وجود داشت، و با توجه به این که دموکراسی بسیار شکننده بود و باید استحکام می‌یافت، اما بلشویک‌ها، نه از "جبهه خلق" حمایت کردند و نه در حکومت‌اشان شرکت کردند! آن‌ها در قبال حکومت "جبهه خلق" روش دیگری را در پیش گرفتند: آن را سرنگون کردند!

EAM چه بود؟

می‌توان با نحوه برخورد بلشویک‌ها موافق نبود، امری که به اختلاف نظر در رابطه با انقلاب اکتبر مرتبط است و جای بحث‌اش این جا نیست. اما این موضوع به بحث ما در مورد EAM مربوط می‌شود. EAM جنبشی شگفت‌انگیز بود که هر کارگر و هر چپ یونانی به آن افتخار می‌کند. لازم نیست که به جزئیات آن بپردازیم، چرا که پی‌آمدهای کلی آن برای همه روشن است. جنبش مقاومت یونان در مقابله با نازیسم، تمام دنیا را در حیرت فرو برد. در همان زمان چرچیل درباره‌اش گفت: «همانند یونانی‌ها باید قهرمانانه جنگید». اما چند صباحی بعد، ارتش انگلستان همان قهرمانان یونانی را قتل عام می‌کند. در این فاصله چه اتفاقی افتاده بود؟

با وجود این که EAM و ELAS^۹ در دسامبر ۱۹۴۴ تمام یونان به استثناء کولوناکارا در کنترل خود داشتند، اما رهبران KKE، در مقام رهبران این جنبش شگفت انگیز به مخالفت با انتقال تمام قدرت به ELAS پرداختند. چرا که آنان خواهان یک "یونان سوسیالیستی کارگری" نبودند. آن‌ها در پی یک حکومت "ناسیونالیستی متحد" بودند، رژیمی که در آن KKE قدرت را با نمایندگان طبقه سرمایه‌دار تقسیم می‌کرد. با چنین چشم‌انداز ایدئولوژیکی بود که تحقق "جبهه خلق" ممکن شد. EAM و ELAS در دسامبر ۱۹۴۴ در مبارزه شکست خوردند، چرا که در واقعیت امر، رهبران‌اش هیچ‌گاه آن را رهبری نکردند. رهبر زاخاریادیس عامدانه در سرنوشت‌سازترین شرایط، نیروهای "وحشت برانگیز کلاه سیاه‌ها" به فرماندهی آریس ولوچیاتیس را در اپیروس زمین‌گیر کرد، تا متعاقب آن پیمان "وارکازیا" را امضاء کنند، معاهده‌ای که بر طبق آن نیروی انقلابی می‌بایست تمام سلاح‌ها را به دشمن تحویل دهند و داوطلبانه خود را خلع سلاح کنند! معاهده‌ای که دست آخر به یک جنگ نابود کننده داخلی انجامید.

در این جا یک پرسش پیش می‌آید. چرا EAM و ELAS نتوانستند در برابر تصمیمات سیاسی KKE مقاومت کنند و چرا به مخالفت با آن برنخواستند؟ چرا "آریس" نتوانست آن‌ها را قانع کند و منزوی شد؟ درست است که این رهبری KKE بود که او را منزوی کرد، اما چرا جنبش، جامعه، EAM و ELAS او را تنها گذاشتند؟ با خودفریبی

9 - ELAS - ارتش آزادی بخش مردم یونان، بازوی مسلح جبهه آزادی بخش ملی.

نمی‌توان از کنار این پرسش مهم گذشت. چپ اگر می‌خواهد مانع از تکرار چنین تراژدی‌هایی شود باید پاسخ قانع کننده‌ای برای آن بیابد. دلیل اول بدون شک فقدان دموکراسی درون حزبی بود: مجاز نبودن بحث، گفتگو، مجادله و عدم مشارکت در تصمیم‌گیری‌های اساسی. دلیل دوم، ایدئولوژی EAM بود که بر پایه منطق "جبهه خلق"، استالین و زاخاریادیس و سایر "رهبران مفتخر" KKE استوار بود. بر اساس این تئوری رهبران حزب کمونیست می‌بایست قدرت حکومتی را با سرمایه و نمایندگان سیاسی آن تقسیم می‌کردند. از نظر این رهبران تلاش برای یک حکومت کارگری و سوسیالیزم خطا محسوب می‌شد، چرا که مبارزه علیه فاشیزم نیاز به یک "وحدت ملی"، به یک حکومت "خلق" و "مترقی" را می‌طلبید.

اما اگر این روزها عده‌ای از مدافعین بازگشت به "دراخما" سخن از یک EAM جدیدی می‌گویند، تنها از خصلت توده‌ای و قهرمانی‌های EAM سخن به زبان می‌آورند، بدون این که توضیح دهند که چرا و در کجا به "خطا" رفت، به واقع آنان غیرمستقیم تأیید می‌کنند که سرنگونی سرمایه‌داری، حکومت کارگری و انقلاب سوسیالیستی را "مد نظر" ندارند. آن‌ها جبهه گسترده‌ای از نیروهایی را "مد نظر" دارند که تحت نام "استقلال ملی"، قصد سازمان دادن یک اقتصاد و واحد پولی "غیر وابسته و مستقل" ای را دارند تا از آن طریق بتوانند در برابر تروئیکا مقاومت کنند.

در واقعیت امر این بخش از چپ‌ها ناگفته امکان‌ناپذیر بودن سرنگونی سرمایه‌داری را پذیرفته و به دنبال "بهترین" چاره در چارچوب نظام موجود هستند. آن‌ها اگر هم بپذیرند که مقوله "مبارزه متحد کارگران اروپایی"، مقوله بسیار مهمی است، اما این نکته فقط در حد حرف باقی می‌ماند. آن‌ها تمایلی ندارند که به طور جدی و پیگیر دست به ابتکاراتی برای یک مبارزه طبقاتی متحد کارگری در سطح اروپا بزنند.

البته "آلکا پارایگا" هیچ‌گاه علیه مبارزه متحد کارگران اروپایی صحبت نمی‌کند. اما در عین حال کوچک‌ترین اشاره‌ای هم به جنبش کارگری اروپایی و یا حتی به مبارزه مشترک برای سوسیالیزم نمی‌کند، حتی در مصاحبه‌های مطبوعاتی اخیرش، برای نمونه در دو مورد از مهم‌ترین مداخلات سیاسی‌اش در جمعه ۴ نوامبر در میتینگ KKE در "سیناگمپلاتز" و یا در مصاحبه‌اش با "نیکوس چاتزینیکولا" در رادیو "رئال اف ام" در ۱۸ نوامبر.

علی‌رغم نکات فوق معه‌ذا باید اضافه کنم که KKE به خاطر مبارزه راسخ‌اش برای «خروج از اروپا و از حوزه "یورو"» در موارد مشخصی "مترقی‌ترین مواضع" را در طیف چپ داشته است. بدین معنا که آن‌ها خود را محدود به بازگشت به "دراخما" نمی‌کنند، بلکه هم چنین توضیح می‌دهند که اگر خروج یونان از حوزه "یورو" توأم با نابودی قدرت کشورهای صنعتی بزرگ نباشد، وضعیت یونان در مقایسه با در زمانی که در حوزه "یورو" بود به مراتب وخیم‌تر خواهد شد. ما این بخش از تجزیه و تحلیل‌شان را تأیید می‌کنیم، و مواضع تاکتونی‌مان در رابطه با

این نکته گواهی است بر این ادعا. اما صرف داشتن چنین تجزیه و تحلیلی کافی نیست! باید چشم اندازی سوسیالیستی هم ترسیم کرد، یعنی باید راه‌های مبارزه جنبش در یونان و اروپا را توضیح داد. در مواضع "آلکا پاپاریگا" از انترناسیونالیزم کم‌ترین نشانه‌ای نیست، او از پرداختن به ابعاد انترناسیونالیستی قضیه ابا دارد. بعضی‌ها شاید بگویند که این امر اتفاقی باشد. در پاسخ باید بگوییم که این چنین نحوه پرداختن به مسأله به هیچ وجه اتفاقی نیست.

چشم انداز یک مقاومت انترناسیونالیستی به ما بستگی دارد

با توجه به تمام نکات مزبور مایلم این نکته را روشن کنم که مواضع بازگشت به "دراخما" و دفاع از "جبهه خلق" واقعیتی است که در بخشی از چپ و جنبش از بازتاب مشخصی برخوردار است. دلیلش هم این است که چشم‌انداز بلافصل سوسیالیستی و حکومت کارگری غیرواقعی به نظر می‌رسد. اما آن چه واقعی است و یا آن چه که غیرواقعی است از آسمان نازل نمی‌شود، بلکه به عملکرد قدرت‌های خلاق و زنده جامعه بستگی دارد. این که امروزه چرا چشم‌انداز انقلاب در اروپا دور به نظر می‌رسد را در بالا توضیح دادیم: هنوز یک حزب چپ توده‌ای که برای این هدف مبارزه کند، وجود ندارد. اما این واقعیت بخشی از جنبش را به جای جهت‌گیری آگاهانه (ضروری و حیاتی) برای ایجاد یک چپ با برنامه سوسیالیستی - انقلابی، به دنبال یک راه و چاره‌ای سوق می‌دهد که در نهایت جنبش را در چارچوب نظام موجود محدود خواهد کرد.

هیچ تردیدی وجود ندارد که هزاران تن از بهترین مبارزان در درون طیف چپ به این خاطر خواهان خروج یونان از اتحادیه اروپا و از حوزه "یورو" هستند که در این خط مشی نماد و روند فروپاشی انقلابی نظم ملی و اروپایی را درمی‌یابند. این رویکرد بی‌شک چندان هم بی‌اساس نیست، اما تعیین کننده نیست. چرا که این موضع ناخودآگاه بر تکلیف اصلی سایه می‌اندازد، چرا که مبارزه باید بر سرِ نابودی نظم موجود متمرکز باشد، چرا که "روایهای ناسیونالیستی" این توهم را ایجاد می‌کند که گویا سرمایه‌داری یونانی در خارج از اتحادیه اروپا بهتر رشد خواهد کرد.

آن بخش از چپ که چنین موضعی را اتخاذ می‌کند که کم‌ترین مقاومت و فداکاری را می‌طلبد، شاید امید دارد که از این طریق راه سرنگونی سرمایه‌داری آسان‌تر و کم هزینه‌تر خواهد بود. بدون تردید این انگیزه خوبی است و شکی در آن نیست، انگیزه‌ای که از نوع دوستی، از خودگذشتگی و از دل نگرانی چپ و جامعه برای آینده نشأت می‌گیرد. اما راه حل سوسیالیستی مسیر خود را از طریق آرزوهای ناروشن، شعارهای زیبا و رؤیاهای دلنشین باز نمی‌کند. فراموش نکنیم که "راه جهنم با واژه‌های زیبا سنگفرش می‌شود". چپ بارها در گذشته با چنین باروهایی بود که دچار شکست‌های تاریخی شد. چنین اتفاقی دیگر نباید تکرار شود.

جمع بندی مواضع ما

۱- در چارچوب نظام سرمایه‌داری هیچ چشم‌اندازی و راه حلی برای خروج از بحران وجود ندارد. وظیفه تاریخی چپ، به خصوص با در نظر گرفتن بربریت حاکم امروز و فساد نظام سرمایه‌داری، ارائه راه حلی است که مسیر سرنگونی سرمایه‌داری را هموار سازد، تا حکومت کارگری و سوسیالیزم را نشانه گیرد. اگر چپ امروز نتواند در جهت چنین وظیفه‌ای گام بردارد، هیچ گاه موفق نخواهد شد.

۲- خروج یونان از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا به خودی خود چاره‌ای برای هیچ یک از معضلات کشور نیست. چه با "یورو" و یا "دراخما" به عنوان واحد پول و چه حتی با تعلیق بدهی‌های خارجی، اقتصاد کشوری مثل یونان تا زمانی که در چارچوب سرمایه‌داری باقی بماند، محکوم به اسارت در چنگال بحران فزاینده است.

۳- در رابطه با مسأله همه پرسی پیشنهادی "پاندرئو" در اوایل نوامبر که هدفش انتخاب اجباری بین دو گزینه، یعنی یا گردن نهادن به یک سلسله تصمیمات سخت ضد‌مردمی و یا ماندن در حوزه "یورو"، چپ باید مستقل عمل کند و شعار عام "نه به یورو" را طرح کند. در غیر این صورت ناگزیر از رأی دادن به سیاست‌های ضدکارگری خواهد بود و امکان مبارزه با آن را به گور خواهد برد.

۴- مسأله اصولاً بر سر پرسش به رأی گذاشته شده در همه پرسی، یعنی بر سر خروج از اتحادیه اروپا و بازگشت "دراخما" نیست، چرا که

این نکته، نه یک نکته محوری برای مبارزه می‌تواند باشد و نه راه حل پیشنهادی مشکلی را حل خواهد کرد. چنین موضعی تنها به یک "توهم ناسیونالیستی" دامن می‌زند، این توهم که تو گویی اقتصاد یونان می‌تواند با یک "ملی‌گرایی" از نوع "مترقی" و یا با یک نوع سرمایه‌داری که قیم و آقا بالا سر نداشته باشد، "بهرتر رشد" کند.

۵- چپ اگر با یک چشم‌انداز انترناسیونالیستی برای یک اروپای دموکراتیک کارگری و برای سوسیالیزم مبارزه کند، آن گاه خواست خروج از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا هم دیگر پایه‌ای نخواهد داشت. راه حل محوری چیزی جز یک اروپای کارگری و سوسیالیستی نمی‌تواند باشد.

۶- در اتحادیه اروپا چپ و جنبش کارگری باید با هرگونه سیاست ضدکارگری به مقابله پرداخته و علیه تمام قراردادهای این چنانی مبارزه کند. اگر مقاومت جامعه یونان در مقابل پذیرش مقررات اروپای سرمایه‌داری موجب بیرون انداختن یونان از اتحادیه اروپا و از حوزه "یورو" توسط طبقات حاکم در اروپا شود، خوب چه بهتر، چپ باید از این فرصت استفاده کرده و آگاهی طبقاتی و ضدسرمایه‌داری، هم جنبش کارگری در یونان و هم متحدین انترناسیونالیست جنبش در کشورهای اروپایی را بالا ببرد.

۷- اگر بالا رفتن سطح مطالبات توده‌ها به شرایطی بی‌انجامد که چپ مجبور به پیش بردن یک کارزار مبارزاتی علیه ماندن در اتحادیه اروپا

شود، به عنوان نمونه همه پرسشی‌ای که پاپاندرئو پیشنهاد می‌کند، چپ باید با تمام قوا توضیح دهد که به صرف بازگشت به "دراخما" هیچ چیز عوض نخواهد شد، مگر این که این امر با مبارزه در جهت سرنگونی سرمایه‌داری و برای سوسیالیزم پیوند خورده باشد.

۸- اگر در چنین شرایطی و یا اوضاع مشابه به آن یک نوع "حکومت مترقی" (تحت لوای مثلاً "جبهه خلق") شکل بگیرد، که برنامه‌های خروج از اتحادیه اروپا و از حوزه "یورو" و یا حتی تصمیم به عدم بازپرداخت بدهی‌ها را پیاده کند، چپ نه تنها مجاز به شرکت در آن نیست (چه رسد تبلیغ برای شکل‌گیری‌اش)، بلکه باید با موضع انتقادی به آن برخورد کرده و برای یک نبرد با هدف دگرگونی سوسیالیستی جامعه تدارک ببیند.

۹- موضع آن بخش از چپ که معتقد است که در صورت به قدرت رسیدن چنین حکومتی راه برای دگرگونی‌های انقلابی فراهم خواهد شد، موضع کاملاً نادرستی است. چنین "پیش‌بینی‌ای" به هیچ وجه بر پایه یک بررسی علمی و مارکسیستی استوار نیست. این موضع تنها و تنها در یک شرایط کاملاً ویژه‌ای معتبر است، در شرایطی که در خارج از حکومت یک چپ توده‌ای انقلابی وجود داشته باشد که هدف‌اش مقابله با چنین حکومتی باشد.

۱۰- چپ نباید چشم‌انداز سوسیالیستی‌اش را در قالب یک هدف "استراتژیک" کلی (یعنی برای یک زمانی در آینده نامعلوم، یک جایی،

یک طوری) ارائه دهد، بلکه باید مبتنی باشد بر اساس یک سلسله برنامه‌ها و پیشنهادهاتی که از شرایط امروزه نشأت می‌گیرند، نظیر عدم بازپرداخت بدهی‌ها، دولتی کردن نظام بانکی و حوزه‌های استراتژیک اقتصادی، کنترل و نظارت کارگری بر تولید، برنامه‌ریزی اقتصادی بر اساس نیازهای عمومی و غیره.

۱۱- سوسیالیزم نه می‌تواند در یک کشور شکل بگیرد و نه قادر به ادامه حیات در یک کشور تک افتاده می‌باشد. مبارزه برای سوسیالیزم باید از صیغه انترناسیونالیستی برخوردار باشد. از این رو هیچ دلیل موجهی برای خواست "خروج از اتحادیه اروپا و از حوزه یورو" وجود ندارد. این ایده نه تنها مبارزه انترناسیونالیستی را تقویت نخواهد کرد، بلکه در میان کارگران یونانی به توهم وجود یک "سرمایه داری ملی" دامن می‌زند، توهمی که بر اساس آن دیگر ضرورتی برای سرنگونی سرمایه‌داری و رفتن به سوی سوسیالیزم دیده نمی‌شود.

۱۲- حتی با فرض این که نه اتحادیه اروپا وجود می‌داشت و نه پول مشترک، چپ باز هم می‌بایست با کارگران اروپایی مشترکاً هم برای ایجاد یک فدراسیون سوسیالیستی و هم برای یک پول مشترک مبارزه را به پیش می‌برد. پاسخ طبقاتی و انقلابی در مقابل یک "اروپای سرمایه‌داری"، یک "اروپای سوسیالیستی" است و نه "خروج از اتحادیه اروپا و از حوزه یورو".

۱۳- امروزه چپ برای مبارزه جهت دگرگونی جامعه و ارائه یک چشم‌اندازی سوسیالیستی باید برای خواست‌های زیر وارد عمل شود: عدم بازپرداخت بدهی‌ها، دولتی کردن نظام بانکی و حوزه‌های استراتژیک اقتصادی، برنامه اقتصادی بر اساس نیازهای عمومی و تحت کنترل کارگران و نظارت کل جامعه. چنین خواست‌هایی شالوده برپایی آن حکومت کارگری‌ای باید باشند که بر نهادهای قدرت دموکراتیک جنبش‌های توده‌ای تکیه دارند: کمیته‌ها و مجامع عمومی‌ای که نمایندگان در هر لحظه قابل عزل می‌باشند.

امروزه آن چپی که چنین خواست‌هایی را که در زمره وظایف خود و جنبش قرار دهد، یک چپ انقلابی است. انقلابی بودن به این معنا نیست که مثل بعضی از چپ‌های در خارج از پارلمان "فریادهای انقلابی" سر داد. و هم چنین نه به معنای پرتاب سنگ و کوکتل مولوتوف توسط به اصطلاح "جنبش خودفرمان" (آتونوم‌ها) است، که در نهایت بهانه‌ای قانونی به دست حکومت‌ها می‌دهند تا جنبش را سرکوب کنند. انقلاب به معنای درگیر مبارزه شدن توده‌های میلیونی، کارگران، جوانان و دیگر جنبش‌های اجتماعی است، تا از آن طریق خواست‌های خود را متحقق سازند.

امروزه آن عامل تعیین کننده‌ای که جایش خالی است تا جامعه را با یک جهش به جلو سوق دهد، یک چپ انقلابی است. ایجاد یک چنین چپ توده‌ای انقلابی یکی از مهم‌ترین وظایفی است که در مقابل مبارزین طبقاتی از خود گذشته امروز قرار دارد.